



ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی - دوره‌ی
بیست و هفتم - آبان ۱۳۸۹ - شماره‌ی پیدریبی ۲۲۱
مدیرمسئول: محمد ناصری
سر دبیر: ناصر نادری
شورای کارشناسی:
حسین امینی پویا، محمدرضا سنگری، مهدی شیرزاد
مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
ویراستار: بهروز راستانی
طراح گرافیک: سعید دین پناه

■ نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
■ صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۴
■ تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۶
■ نمابر: ۸۸۸۳۱۴۷۸
■ نشانی امور مشترکین: تهران - صندوق پستی ۱۶۵۹۵/۱۱۱
■ تلفن: ۷۷۳۳۶۶۵۵-۷۷۳۳۶۶۵۶
■ شماره‌های تلفن پیام گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲ و ۸۸۸۴۹۰۹۶
■ کد مدیرمسئول: ۱۰۲، کد دفتر مجله: ۱۰۷، کد مشترکین: ۱۱۴
■ شمارگان: ۱۶۰۰۰۰ نسخه
■ چاپ: شرکت افست (سهامی عام)



سلام

ناصر نادری

مهر خوبان

مهر خوبان دل و دین از همه بی پروا برد
رخ شطرنج نبرد آن چه رخ زیبا برد

لازم باشد یک قرن بگذرد تا فلاسفه‌ی جهان به کنه
نظریات فلسفی علامه پی ببرند.

آیت الله **جعفر سبحانی**، مرجع عالیقدر، نقل کرده
است: «در تحقیق مطلبی، علامه مدت‌ها خود را در
اتاقی محصور می‌کرد و با کسی جز برای امور ضروری
تماس نمی‌گرفت. براین اساس بود که استاد در دورانی
که در تبریز به سر می‌برد و تقریباً از همه جدا بود،
فصلی از سال را در یکی از روستاهای نزدیک تبریز به
نام «شادگان» به سر می‌برد و یک دوره «بحار الانوار» را
در آن جا مورد بررسی قرار می‌داد. بسیاری از کارهای
تحقیقی او درباره‌ی حدیث و مسائل مربوط به معارف
در چنین جاهایی انجام شده است.»

پیکر پاک این عالم ربانی در مسجد بالای سر حرم
حضرت معصومه (سلام الله علیها) در شهر قم به خاک
سپرده شده است. درود خدا بر روح آسمانی علامه!

هر ساله، روز ۲۴ آبان، سالروز رحلت **علامه
محمد حسین طباطبایی**، مصادف با روز کتاب و
کتابخوانی است. به راستی چه ارتباطی بین این دو
مناسبت وجود دارد؟

به نظر من، لحظه لحظه زندگی علامه، بیانگر نوعی
شیفتگی او نسبت به دنیای اسرارآمیز کتاب و بی‌تابی روح
بلندش در کشف بی‌کرانگی اندیشه‌هاست. بزرگ‌مردی
که هرگز نسبت به یادگیری و تفکر، احساس خستگی
و سردی نکرد. بزرگ‌ترین اثر وی، تفسیر جاودانه و ۴۰
جلدی «المیزان»، ظرف ۱۷ سال نگاشته شد و این
نشانه‌ی همت بلند و کار سترگ او در دنیای تفسیر قرآن
کریم است. به تعبیر استاد شهید **مرتضی مطهری**، شاید

نشست و شود در چشمه‌ی عرفه

که پس از بستن باید دوباره بگشایند...
به یاد بیاوری که بالاتر از این سقف فیروزه‌ای،
همیشه کسی منتظر شنیدن صدای توست...
که بخوانی اش به شکر...
و اجابت کند به لطف...
حالا قبل از این که دلتنگی‌های در هم فشرده از
چشم‌هایت سرازیر شوند
قبل از این که فراموش کنی و فراموش کنند
و قبل از این که یخ بزنی در تنهایی و تاریکی...
به یاد بیاور: گاهی فقط زمزمه‌ای کافی ست
تا بهار از گلدان دلت، سردر بیاورد.
ادعونی استجب لکم... بخوانید مرا تا اجابت کنم
شما را...

خلاصه شده‌ای در دل خوشی‌های حقیر...
قفل شده‌ای به زمین و کسی نمی‌داند کلید را
کجا جا گذاشته‌ای...
شاید پای بوته‌ی بی‌خیالی...
یا زیر بالش تنهایی...
یا روی طاقچه‌ی عادت...
مدام از خودت می‌پرسی: چرا روزهایت روی
پاشنه نمی‌چرخند؟
چرا چشم‌هایت لم داده‌اند در تاریکی؟
چرا در تقویم اتفاق تازه‌ای نمی‌افتد؟!
مانده‌ای چه کنی با این همه «چرا»
باید به یاد بیاوری...
به یاد بیاوری نقش کلیدی انگشتانت را

عکس: خانم حساس

فطرت

زبان بین المللی

در مسأله دریا

حجت الاسلام سید جواد بهشتی

حکایت

پیامبر عزیز اسلام نشسته بود و گریه می کرد. فرشته‌ی وحی نازل شد و راز گریه‌ی حضرت را پرسید. آن انسان کامل و نورانی فرمود: «حساب می کنم هدایای خدا آن قدر زیاد است که توان تشکر و سپاس برای آن‌ها را ندارم. چه کنم؟! چگونه می توانم این همه نعمت را سپاس گویم؟»

جبرئیل به آسمان پر کشید و برگشت و گفت: «ای رسول رحمت! خدایت می فرماید ما همین احساس را از تو می خواهیم؛ احساس بندگی، احساس کوچکی، احساس عجز.»

هنر نماز

فطرت، زبانی بین المللی است که برای همه‌ی آدم‌ها قابل فهم و مطلوب است و اسلام عزیز بر این اساس پی ریزی شده است. هیچ فکر کرده ایم هدایایی که خداوند از روی کرمش به ما ارزانی داشته، چندانست؟ ۱۰ تا، ۱۰۰۰، ۱۰۰۰۰، ۱۰۰۰۰۰، یک میلیون، یک میلیارد و ...؟! و هر کدام از آن هدایا چه قدر می ارزند؟

سوره‌ی ابراهیم، آیه‌ی ۳۴ می فرماید:

«اگر بخواهید نعمت‌ها و هدایای خدا را بشمارید، نمی توانید.»

هنر «نماز» این است که انسان را به یاد خدای کریم می اندازد و به یاد هدایای او و نتیجه‌ی این یاد کردن، کرنش در برابر عظمت او و سپاس از هدایای اوست.

کلیدی به نام تشکر

علاوه بر شمارش نعمت‌ها، نمایش نعمت‌ها نیز می تواند احساس سپاس گذاری را در انسان شکوفا کند. بسیار می شود که چون ما قدر و ارزش نعمت‌ها را نمی دانیم، قدردانی نمی کنیم و احساس نشان نمی دهیم. اما اگر مقداری درباره‌ی آن نعمت اطلاعات به دست آوریم، جایگاه آن نعمت را به خوبی درک کنیم و آثار نبود آن را در زندگی خود تشخیص دهیم، با تمام وجود برای سپاس آن قیام خواهیم کرد.

مثلاً نعمت نفس کشیدن که **سعدی شیرازی**، «گلستان» خود را مضمونی برگرفته از این حدیث از **امام صادق (ع)** آغاز کرده است که فرمود: «در هر نفسی، نه تنها یک شکر، بلکه هزار شکر لازم است.» به راستی چه زمانی قدر این نعمت را می شناسیم؟

آن گاه که اندک اختلالی در دستگاه تنفسی ما ایجاد شود، حاضریم همه‌ی دارایی خود را بدهیم تا این دم و بازدم هم چون همیشه انجام شود.

از زبان قرآن

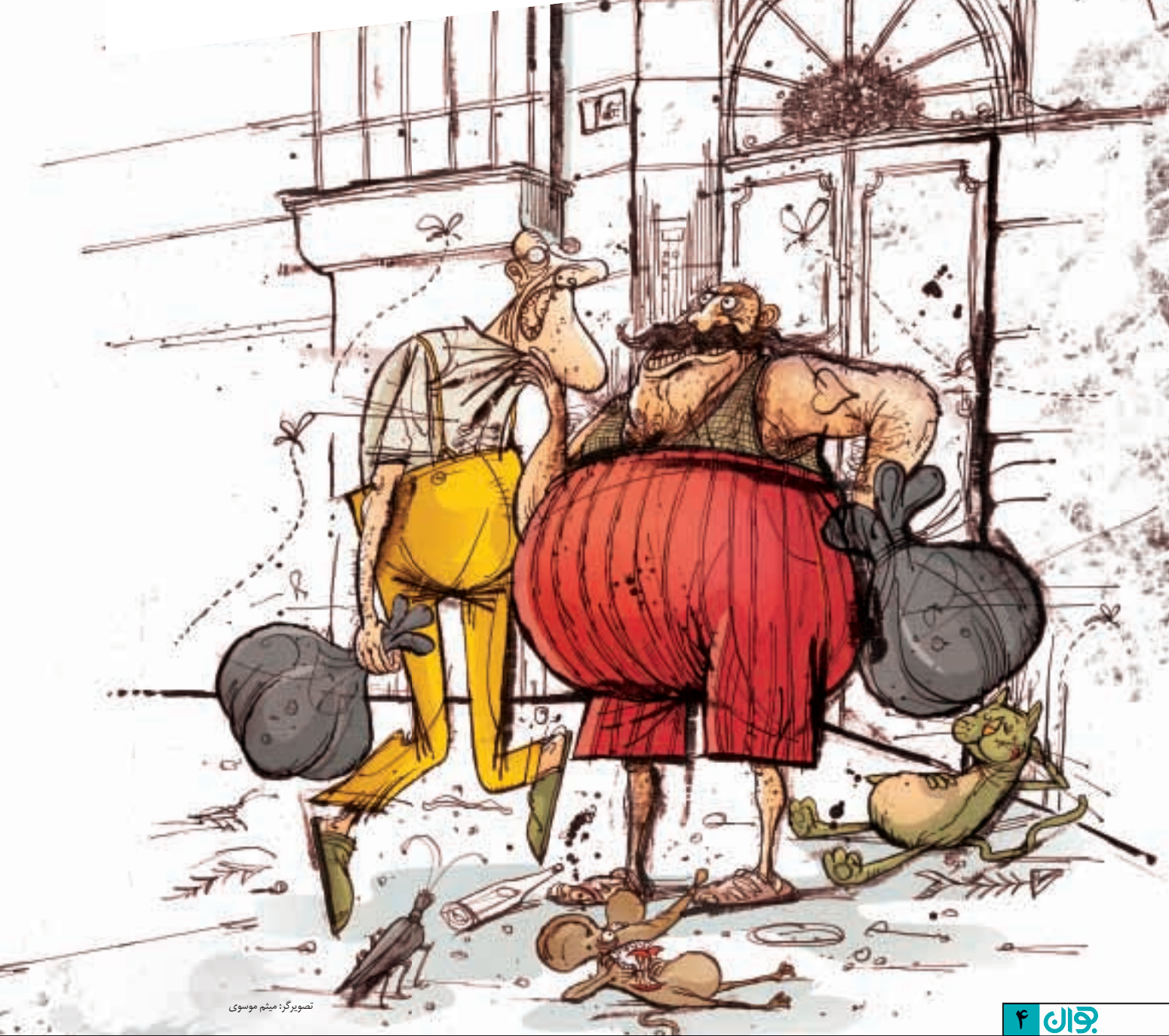
ای پیامبر به مردم بگو، به نظر شما اگر صبح برخیزید و آب‌ها را تلخ ببینید، چه کسی برای شما آب گوارا می آورد؟ [ملک / ۳۰]

ای پیامبر به مردم بگو، به نظر شما اگر خداوند شب را تا قیامت بر شما جاودان سازد معبودی جز الله می تواند برای شما روشنایی بیاورد؟ [قصص / ۷۱]

ای پیامبر به مردم بگو، اگر خداوند روز را برای همیشه ادامه دهد، کدام خدا جز الله برای شما شبی که در آن آرام گیرید را می آورد؟ آیا نگاه نمی کنید و دقت نمی کنید؟ [قصص / ۷۲]

آشغال‌ها

حسن آقا آخر شب از خانه‌اش بیرون می‌آید تا ماشینش را ببرد بگذارد توی حیاط خانه‌اش. هنوز دست به دستگیری پیکان مدل پنجاه و پنجش نزده است که صدای جیغ و ویغ دعوی چند تا گربه به گوشش می‌خورد. سر بر می‌گرداند و نگاه می‌کند. چهار پنج تا گربه کنار خانه‌ی آقا یاشار دارند توی آشغال‌هایی که آقا یاشار کنار خانه‌اش گذاشته است، می‌لوند و سر آشغال گوشت‌ها



تصویرگر: میثم موسوی

و استخوان‌های ریز و درشت آن با هم دعا می‌کنند. حسن آقا در حالی که در ماشین را که تازه باز کرده است، محکم می‌بندد، زیر لب می‌گوید: «این مرد اصلاً همسایه‌داری بلد نیست!»

بعد زنگ در خانه‌ی آقا یاشار را می‌زند. چند لحظه بعد، آقا یاشار در حالی که زیر پیراهن لانه زنبوری پاره پوره و زیرشلواری راه راه کوتاه به تن دارد، در را باز می‌کند.

- به! حسن آقای گل و بلبل خودیم! بفرما تو!

- ببینم این‌ها مال شماست؟ آقا یاشار نگاهی به گربه‌ها می‌اندازد. بعد با تعجب می‌گوید:

«خیر بَیم جان. ما اصلیدن گربه نداریم. شاید مال همساده کیناری باشد.»

- مرد حسابی! گربه‌ها رو نمی‌گم. آشغال‌ها رو می‌گم. مال شماست؟ آقا یاشار با سادگی می‌گوید: ها! آشغال‌ها رو می‌گی؟ آره مال ماست. البته قابل شما رو نداره.»

- خیلی ممنون! مبارک صاحبش باشه. چرا گذاشتی این‌جا؟ ببین این گربه‌ها این‌جا رو به چه روزی انداختن! - خب به من ربطی نداره. شهرداری باید بیاد اینا رو جمع‌آوری کند.

- مرد حسابی چرا پرت و پلا می‌گی؟ ساعت ۹ شب ماشین شهرداری اومده آشغال‌ها رو برده.

- خب حالا حرف حساب شما چیه؟ - می‌خوام ببینم چرا آشغال‌ها گذاشتی این‌جا؟

- خب اگه تو ناراحتی، بیارم بذارم دم خانه‌ی شما.

- نه آقا جون! همین‌جا باشه ولی به موقع! ببین گربه‌ها این‌جا رو چه کار کردن؟ همین‌کارا رو می‌کنین که مردم مریض می‌شن. این‌کارا خلاف قانونه. شما دارید محیط زیست رو آلوده می‌کنین!

- حالا چرا این‌قدر داد می‌کنی؟ مگه هندوانه می‌فروشی؟

- هوار می‌کشم، خوبم هوار می‌کشم. بذار همه‌ی مردم بفهمن که چه کسانی به محیط زیست ضرر می‌رسون. اصلاً هیچ معلوم هست تو از کدوم یکی از دهات‌های کابل اومدی به پایتخت به این بزرگی که هنوز زندگی کردن بلد نیستی؟

- اولندش بنده از بابل نیامدم. ثانیه‌ش صاب تشریف باشید. ثالثش صداتو برای من نبر بالا که من از صدات بترسم. کاری نکن که من تحریک بشم به عربده‌ی هشت ریشتری بکشم. رابعندش چشات رو باز کن، جلوی در خونه‌ی خودتو نگاه کن. سه خروار آشغال در خونه‌ات هست.

حسن آقا جلو خانه‌اش را نگاه می‌کند. چند کیسه آشغال را می‌بیند، رنگش می‌پرد. توی تاریکی شب، موش‌ها و سوسک‌هایی که دور آشغال‌های او می‌گردند، قشنگ دیده می‌شوند. حسن آقا می‌گوید: «این‌ها آشغال‌ها ما نیست. حتماً همسایه‌ها این‌ها رو گذاشتن این‌جا.»

- الکی تهمت نزن. نیم ساعت پیش بچه‌ات اونارو گذاشت اون‌جا. من داشتم از خرید برمی‌گشتم. آوازده‌ی جناب‌عالی رو دیدم.

- خیلی خب، من به بچه‌ام می‌گم دیگه از این غلط‌ها نکنه. تو هم به خانمت بگو این‌ها رو از این‌جا برداره. - اووه‌ی!... حواستو جمع کن. دیگه قضیه‌رو ناموسی نکن. تو چه کار به زن و بچه‌ی من داری. تو برو سوسکاتو جمع کن.

- سوسک هر چی باشه از این گربه‌های نره خر بهتره.

حسن آقا این‌را می‌گوید و با لگد می‌زند زیر کیسه‌ی پلاستیک. کیسه پاره می‌شود و آشغال‌ها وسط کوچه ولو می‌شوند.

- چی شد؟ به آشغال‌های من توهین می‌کنی؟ بزنم توی دماغت، تا دماغت از پس کله‌ات بزنه بیرون؟

- برو بابا، برو لهجه تو جراحی پلاستیک کن.

- لهجه‌ی من خیلی هم خوشگیله. تو برو دماغتو سربالا کن.

حسن آقا سرخ می‌شود. دستی به دماغ گنده و کج و کوله‌اش می‌کشد و می‌گوید: «حالا که می‌بینی نمی‌تونی کاری بکنی، پای دماغ منو می‌کنی وسط؟»

- چی؟ من نمی‌تونم کاری بکنم؟ آقا یاشار می‌دود و کیسه‌های دم خانه‌ی حسن آقا را برمی‌دارد. دور سرش می‌گرداند و بعد پرت می‌کند. کیسه‌ها روی زمین می‌افتند و پاره می‌شوند و آشغال‌ها وسط کوچه پخش می‌شوند.

- چی آشغال‌های منو پخش می‌کنی؟ عیب نداره، من هم فردا زنگ می‌زنم شهرداری. یکی از دوستانم اون‌جا مسئوله. می‌گم بیاد حق‌تو بذاره کف دست.

- اتفاقاً من مهم یک دوستی دارم که توی شهرداری نیست. ما توی ولایتمان بهش می‌گیم پهلوان. می‌گم بیاد تو رو ببره بالای کله‌اش. بعد عین بسکتبال توپی، بکوبت زمین.

- برو بابا. برو حوصله‌تو ندارم. حسن آقا این‌را می‌گوید و به خانه‌اش می‌رود.

- تو اگه حوصله نداری، اتفاقاً منم حوصله ندارم.

آقا یاشار هم این‌را می‌گوید و می‌رود توی خانه. فقط آشغال‌های کف کوچه می‌مانند و سوسک‌ها و موش‌ها و گربه‌ها.



کوکو: پرنده‌ی بی‌خانمان

مجله زیست ایران

محمد کرام الدینی

می‌گذارند و مراقبت از جوجه‌ها را به صاحبان این آشیانه‌ها وامی‌گذارند. این نوع زندگی، نوعی زندگی انگلی-راهزنی به شمار می‌رود.

کوکوی ماده، نخست آشیانه‌ی پرندگان کوچک اندامی، مانند «دم جنبانک» یا «سِسک» (پرنده‌ای از گنجشک‌سانان، ولی کوچک‌تر از گنجشک) را زیر نظر می‌گیرد. وقتی مطمئن می‌شود که پرنده‌ی ماده به تازگی در آن آشیانه تخم گذاشته است و روی آن‌ها می‌خوابد، منتظر فرصتی کوتاه می‌ماند که پرنده‌ی میزبان به مدت چند لحظه آشیانه را ترک کند. در این هنگام با سرعت روی تخم‌های پرنده‌ی میزبان می‌نشیند و در مدت چند ثانیه یک تخم کوچک که شباهت بسیاری با تخم‌های میزبان دارد، در آشیانه می‌گذارد و بلافاصله آشیانه را ترک می‌کند.

چند روز بعد جوجه‌ی کوکو خیلی زودتر از جوجه‌های میزبان از تخم بیرون می‌آید. اولین کار این جوجه که هنوز چشم باز نکرده است، آن است که



هر چه را درون آشیانه لمس می‌کند، روی پشت خود می‌گذارد و از آشیانه به پایین می‌اندازد و به این وسیله، همه‌ی تخم‌های پرنده‌ی میزبان را به پایین

در زبان فارسی وقتی می‌گوییم «کوکو» منظورمان بیشتر غذای خوش مزه‌ای است که با تخم‌مرغ درست می‌کنند. شاید هم با شنیدن این واژه به یاد ساعت دیواری قدیمی‌مان بیفتیم که به فاصله‌های زمانی منظم، جسمى شبیه به پرنده‌ای از آن بیرون می‌زند، می‌خواند: «کوکو» و بدین ترتیب گذر زمان را خبر می‌دهد. اما شاید تجربه‌ای متفاوت از این دو داشته باشیم. ممکن است وقتی در طبیعت، مخصوصاً در پاییز و بهار در طبیعت کشورمان بوده‌ایم، صداهایی بریده بریده ولی منظم از دور دست‌ها به گوشمان رسیده باشد؛ صداهایی گوش‌نواز مانند کسی یا چیزی که هر چند ثانیه یک بار بگوید: «کوکو».

در اصل نام پرنده‌ای خاص است، اندکی بزرگ‌تر از اعضای خانواده‌ی کبوتر سانان و به خانواده‌ی دیگری به نام خانواده‌ی کوکوسانان تعلق دارد.

کوکوی پرنده

در سرزمین ما چها نوع کوکو زندگی می‌کنند: کوکوی تاج‌دار، کوکوی خال‌دار، کوکوی آسیایی و کوکوی معمولی.

کوکوی معمولی در کناره‌های جنگل‌ها، در بوته‌زارها و علف‌زارهای بی‌درخت زندگی می‌کند. همه‌ی این چهار عضو خانواده‌ی کوکوسانان در آشیانه‌ی پرندگان گونه‌های دیگر تخم

کوکو هم نام نوعی غذاست و هم نوعی پرنده. در این جا به کوکویی که غذاست کاری نداریم، بلکه می‌خواهیم به پرنده‌ای که کوکو نام دارد، بپردازیم. اما آیا هر پرنده‌ای که صدای «کوکو» درمی‌آورد، کوکو نام دارد؟ خیر. مثلاً صدای برخی از کبوترسانان، مانند «فاخته» هم شبیه کوکوست، در حالی که نام آن‌ها کوکو نیست. به همین علت هم برخی از افرادی که پرنده‌ها را کم می‌شناسند، به فاخته که نوعی کبوتر است، اما صدایی شبیه کوکو دارد، به‌نادرست می‌گویند «کوکو». کوکو اما

می‌اندازد و نابود می‌کند. مادرخوانده و پدرخوانده، یعنی پرنده‌های میزبان که نمی‌دانند این جوجه، جوجه‌ی خودشان نیست، مرتب به او غذا می‌رسانند، از او مراقبت می‌کنند و او را پرورش می‌دهند.

به زودی جوجه‌ی کوکو بزرگ می‌شود، به طوری که پدرخوانده و مادرخوانده برای سیرکردن شکم جوجه‌ای که جثه‌اش چند برابر جثه‌ی خود آن‌هاست، در تلاش دائم قرار می‌گیرند. جوجه‌ی کوکو پس از آن که بزرگ شد، آشیانه را ترک می‌کند و معمولاً به جز در مواقع زادآوری و آمیزش، به تنهایی زندگی می‌کند.

پیرامون ما پر است از شگفتی‌ها، هماهنگی‌ها، نظم و تدبیر. اگر کوکو چنین ترفندی را برای ادامه‌ی زندگی به کار نمی‌بست، منقرض و نابود شده بود

نزدیک به اندازه‌ی تخم میزبان است. یعنی پرنده‌ای با جثه‌ای به اندازه‌ی کبوتر، تخمی تقریباً به اندازه‌ی تخم گنجشک می‌گذارد. این کار برای آن است که پرنده‌ی میزبان متوجه نشود که در آشیانه‌اش تخم بیگانه‌ای گذاشته شده است.

و به غذای بیشتری نیاز دارد. ششم، جوجه‌ی کوکو پس از مشاهده‌ی والدین میزبان، دهان خود را باز می‌کند و پوشش نارنجی رنگ درون دهان را که محرکی است برای میزبان، به آن‌ها نشان می‌دهد. جالب است بدانیم که پرندگان هنگام جوجه‌آوری



نسبت به این رنگ حساس‌اند و تمایل دارند، به درون اشیایی از همین رنگ که در آشیانه هستند، غذا بگذارند؛ حتی اگر قطعات کاغذ رنگی را درون آشیانه قرار دهیم. به همین علت رنگ پوشش درون دهان جوجه‌های این پرنده نارنجی است.

از نسلی به نسل دیگر

پیرامون ما پر است از شگفتی‌ها، هماهنگی‌ها، نظم و تدبیرها. اگر کوکو چنین ترفندی را برای ادامه‌ی زندگی به کار نمی‌بست، منقرض و نابود شده بود. بی‌گمان کوکو و میزبانان آن از این روابط چیزی نمی‌دانند و توان انجام همه‌ی این کارها در ژن‌های این پرندگان نهاده شده است و از نسلی به نسل دیگر به ارث می‌رسد.

در سرزمین ما چهار نوع کوکو زندگی می‌کنند: کوکوی تاج‌دار، کوکوی خال‌دار، کوکوی آسیایی و کوکوی معمولی

چهارم، جوجه‌ی کوکو خیلی زود سر از تخم در می‌آورد، چون مأموریتی برای نابودی تخم‌ها و جوجه‌های میزبان دارد. اگر جوجه‌های میزبان از تخم خارج شوند، ممکن است پرنده‌ی میزبان به تفاوت آن‌ها با جوجه‌ی کوکو پی ببرد و جوجه‌ی انگل را بیرون بیندازد.

پنجم، جوجه‌ی کوکو به طور غریزی تخم‌های میزبان را پایین می‌اندازد. این کار علاوه بر تأمین سازگاری مورد قبلی، پدر خوانده و مادر خوانده را وامی‌دارد که فقط از او مراقبت کنند، چون جوجه‌ی کوکو بزرگ جثه است

سازگاری‌ها

چه نوع سازگاری‌هایی در این رفتار کوکو وجود دارد؟ یعنی این رفتار با نوع و سبک زندگی پرنده چه سازگاری‌هایی دارد؟

نخست، کوکوی ماده به مراقبت از جوجه‌ها و غذارسانی به آن‌ها نیاز ندارد، آشیانه نیز نمی‌سازد. در نتیجه کوکو وقت بیشتری برای غذا یافتن و غذا خوردن دارد و می‌تواند تعداد زیادی تخم تولید کند.

دوم، کوکوی ماده فقط در مدت چند ثانیه در آشیانه‌ی میزبان تخم می‌گذارد. چون هر لحظه ممکن است صاحب آشیانه از راه برسد و اگر پرنده‌ی غریبه را در آشیانه‌ی خود ببیند، آن آشیانه را ترک می‌کند و دیگر هرگز به سراغ آن نمی‌آید.

سوم، اندازه‌ی تخم کوکو کوچک و

به فهرست اسامی جزایر بالا توجه کنید. نام جزیره شیدور را تاکنون شنیده‌اید؟ این جزیره، جزیره‌ای منحصر به فرد است که تنها ساکن آن «مار جعفری» است! این جزیره‌ی غیرمسکونی پناهگاه حیات وحش منحصر به فردی محسوب می‌شود و ورود به آن نیازمند اخذ مجوز از مقامات محیط زیست است. شاید این مجوز برای آنانی صادر می‌شود که روی مارهای جعفری این جزیره یا پرندگان و حیات وحش آن تحقیق می‌کنند.

جالب است بدانید که نام دیگر این جزیره، به خاطر حضور فعال مارهای جعفری، جزیره‌ی جعفری است

گمان نکنید که تعداد جزایر ایرانی در قلمرو خلیج فارس به همین اسامی که ذکر کردیم، محدود می‌شود. اولاً باید جزیره را تعریف کنید و بعد تازه ما نام جزایر وسیع را ذکر کرده‌ایم. صدها جزیره بزرگ و کوچک در سواحل استان‌های هرمزگان، بوشهر و خوزستان در جریان مد و جزر آب از آب سر برمی‌آورند و دوباره در آب فرو می‌روند. بنابراین، جزایری شبانه‌روزی‌اند. یعنی در شبانه روز چندبار به حالت جزیره در می‌آیند و سپس در آب مغروق می‌شوند!

اما اگر می‌خواهید تعداد جزایر وسیع ایرانی را بدانید، باید بگوییم در استان هرمزگان ۲۱ جزیره، در استان بوشهر ۱۲ جزیره و در استان خوزستان ۷ جزیره‌ی ایرانی وسیع، نام‌گذاری و شمارش شده‌اند. یعنی با این حساب، حداقل ۴۰ جزیره‌ی ایرانی در خلیج فارس وجود دارد. اسامی بقیه‌ی آن‌ها را می‌دانید؟!

تالاب‌های زیبا و وسیع از دیگر محیط‌های زیستی پویا در خلیج فارس هستند. تالاب جنگل‌های حرا در قلمرو

واقعیت این است که اطلاعات ما، از ویژگی‌های زیستی خلیج فارس اندک است. اما این دلیل نمی‌شود که از این خلیج وسیع، زیبا و جان‌دار، داده‌های وسیع اکوسیستمی در دست نباشد. دانشمندان درباره‌ی ویژگی‌های زیستی خلیج فارس پژوهش‌های بسیار انجام داده‌اند و دریافته‌اند که در این پهنه‌ی آبی ۲۳۹۰۰۰ کیلومتر مربعی، جلوه‌های حیات به گونه‌ای است که می‌توان آن را محیطی پویا، منظومه‌ای جان‌دار و منحصر به فرد در سطح جهانی محسوب داشت. حتی برخی از مناطق آن به عنوان پناهگاه بین‌المللی حیات وحش در جهان شناخته شده و به ثبت رسیده‌اند.

و در قسمت‌های غربی حدود ۱۰ تا ۳۰ متر است. این ارقام یعنی آن که یکی از بهترین زیستگاه‌های مساعد برای پرورش انواع مرجان‌ها در این خلیج پهناور مهیاست.

در این آب‌ها حدود ۵۷ گونه آب‌سنگ مرجانی وجود دارند که در آب‌های زلال، گرم و مساعد خلیج فارس به زندگی و گسترش پهنه‌ها و جزایر مرجانی مشغول‌اند.

گونه‌های متفاوت مرجان، جزایر متعدد و زیبایی را تشکیل داده‌اند که شاید معروف‌ترین آن‌ها، یعنی جزیره‌ی کیش را دیده و یا تصاویر مرجان‌های آن شما را مبهوت کرده باشد.

مرجان‌ها برای رشد، علاوه بر آب زلال و گرم، به آب‌های کم‌تلاطم و به عمق ۱۰ تا ۳۰ متر نیاز دارند و این شرایط در خلیج فارس کاملاً فراهم است. علاوه بر جزیره‌ی کیش، در جزایر خارک، خارکو، لاوان، هندرابی، شیدور (جعفری)، فارس، فرور، بنی فرور، سیری، تنب بزرگ، تنب کوچک، ابوموسی، قشم، هنگام و لارک نیز می‌توان آثار رشد مرجان‌های زیبا را به شکل نواره‌ای در ساحل یا دریا و یا در تمام جزیره مشاهده کرد.

در طول ۱۰۰۰ کیلومتری آب‌های نیلگون خلیج فارس، آب‌سنگ‌های مرجانی، جنگل‌های حرا، خورهای متعدد، مصب رودها، جزایر منحصر به فرد زیستی، چشمه‌های آب گرم در نواحی ساحلی، معادن نمک و



آهن غنی، پارک‌های ملی ساحلی و تالاب‌های وسیع بین‌المللی، جلوه‌هایی زیبا از محیط زیست منحصر به فردی را ایجاد کرده‌اند که هر یک از آن‌ها می‌تواند موضوعی برای تحقیق و مقاله‌ای برای عرضه به دوست‌داران حیات وحش و خلیج زیبای همیشه فارس باشد.

عمق متوسط خلیج فارس در قسمت‌های شرقی بین ۵۰ تا ۸۰ متر



۹۴ درصد پهنه‌ی جنگلی حرای ایران در استان هرمزگان و بقیه‌ی در استان‌های سیستان و بلوچستان و بوشهر پراکنده شده‌اند

ایرانی بود که درباره‌ی جنگل‌های حرا به پژوهش پرداخت و ویژگی‌های آن‌ها را بررسی کرد. به همین دلیل، نام یکی



از گونه‌های درختان این جنگل‌های حرا (از خانواده‌ی شاه‌پسندیان)، به نام وی بوعلی سینا لقب گرفته است. این جنگل‌ها را می‌توان به مانگروهای ساحلی، دلتایی، جزیره‌ای و کنار آبراه‌های تقسیم کرد. برخی گونه‌های درختی جنگل‌های حرا، خاصیت علوفه‌ای دارند و برای شتران، گوسفندان و بزهای پراکنده در جزایر و سواحل خلیج فارس، غذایی خوش‌مزه و خوش‌خوراک فراهم می‌کنند.

همراه با بی‌شماری از گونه‌های گیاهی و جانوری، محیطی منحصر به فرد و بهشتی برای پژوهشگران محیط زیست فراهم آورده‌اند.

در بخش عسلویه در استان بوشهر نیز در سال ۱۳۸۲، نخستین پارک ملی ساحلی - دریایی به نام «پارک ملی نای‌بند» پیرامون خلیج نای‌بند به مساحت ۴۸۴۰۰ هکتار تأسیس شد که با سواحل متنوع صخره‌ای، ماسه‌ای، مرجانی و سنگی، مجموعه‌ی بی‌نظیری از منظومه‌ای پویا را در امتداد سواحل آب‌های خلیج فارس به وجود آورده‌اند. اگر بخواهیم درباره‌ی چشمه‌های متعدد آب‌گرم و سرد در امتداد سواحل خلیج فارس و جلوه‌های طبیعی و

رودهای گز و حرا در استان هرمزگان، بیش از ۱۵۰۰ هکتار وسعت دارند و در آن‌ها انواع دوزیستان، آب‌زیان، پرندگان و گونه‌های منحصر به فرد گیاهی و جانوری زندگی می‌کند. در این تالاب و تالاب‌های دیگر، پرندگان مهاجر برای خود خلوتی ساخته‌اند!

در این خلوت زمستانی حدود ۲۲ میلیون پرنده در سال مشغول گذراندن دوره‌ی مهاجرت زمستانی خود هستند

می‌توانید ۲۲ میلیون پرنده را در ذهن مجسم کنید؟ مثل ابری از پرنده‌های زیبا و متنوع با رفتارهای متفاوت به نظر می‌رسند.

تالاب دلتای رودشور، رود شیرین و رود میناب، ۱۱۸۰۰ هکتار وسعت دارد و تالاب تنگه‌خوران ۱۰۰ هزار هکتار. جزیره‌ی شیدور نیز خود داستان دیگری دارد که قدری از آن را مطالعه کردید. شاید وسیع‌ترین تالاب، تالاب شادگان در استان خوزستان باشد که به تنهایی ۴۲۵ هزار هکتار وسعت دارد. این تالاب شناخته شده، پناهگاه بین‌المللی حیات‌وحش شادگان لقب گرفته است و در آن به تنهایی ۲۰۰ گونه پرنده، دوزیست، خزنده و پستان‌دار

این جنگل‌ها هنگام مد و جزر آب‌های ساحلی در درون آب‌های پهنه‌ی گلی و ساحلی غرق می‌شوند و دوباره سر از آب به در می‌آورند.

خاص سواحل ایران در امتداد و در درون آب‌های این خلیج همیشه فارس نویسیم، سخن به درازا می‌کشد؛ اما از جنگل‌های حرا در امتداد سواحل خلیج فارس نمی‌توان گذشت. **بوعلی سینا**، نخستین دانشمند

عکس‌های قدیمی

چند پروژه کاربردی بافت‌وشاپ

گام اول: اسکن کردن عکس‌ها

از آن‌جا که کیفیت عکس‌ها در ترمیم مهم است، برای این‌که بهترین نتیجه را بگیرید، عکس‌ها را با کیفیت مناسب و با دقت حداقل ۳۰۰ dpi (یعنی ۳۰۰ نقطه در اینچ) اسکن کنید.

برای ترمیم، اول تصویر دوران سربازی آقا جون خدا بیامرز را باز می‌کنم که خیلی دوستش دارم و خاطرات دوران کودکی‌ام با آقاجون را برایم زنده می‌کند. عکس خیلی با ابهتی است، اما حسایی شکسته‌شده و چون هیچ نگاتیوی هم از آن نداشته‌ام مثل یک گنج ارزشمند از آن نگهداری کرده‌ام تا خراب‌تر از این نشود. می‌خواهم بعد از ترمیم، آن را چاپ و بعد قابش کنم و به دیوار اتاقم بزنم.

تصویر اسکن شده دانه دانه است. این دانه‌ها به بافت کاغذ عکس مربوط می‌شود. بهتر است اول این‌ها را از بین ببرم.

گام دوم: از بین بردن نقاط ریز مربوط به بافت کاغذ عکس

برای این کار، از منوی "Filter"، گزینه‌ی "Noise" و سپس "Dust scratches" را انتخاب کنید. با توجه به تعداد نقاط ریز، عدد ۱ یا ۲ را در بخش Radius وارد کنید. اگر عدد بزرگ‌تری انتخاب کنید، جزئیات عکس هم از بین می‌رود. (تصویر ۱).

خب، حالا باید خطوط شکسته‌ی عکس را ترمیم کنم. این‌جا کار، دقت زیادی لازم دارد.

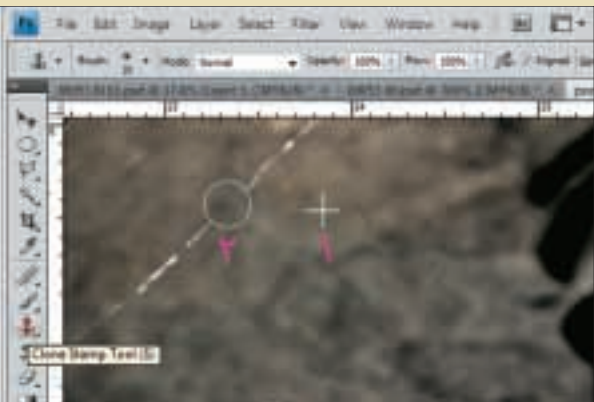
گام سوم: ترمیم خطوط شکسته

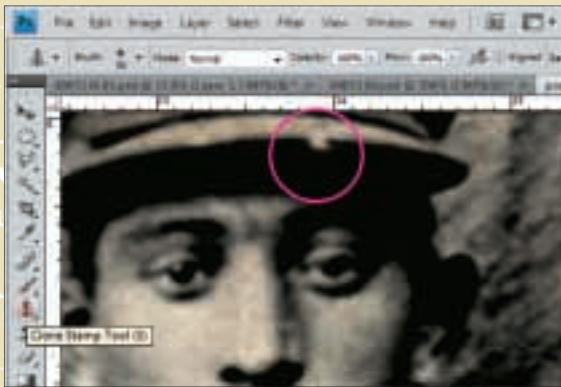
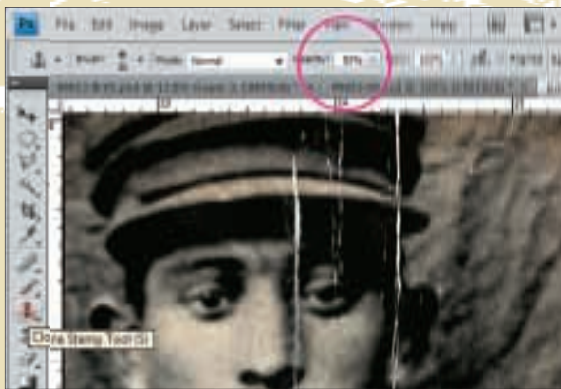
مهم‌ترین ابزار برای ترمیم، ابزار مهر لاستیکی یا clon stamp است. این ابزار، تصویری از یک نقطه را در نقطه‌ی دیگری از عکس کپی می‌کند. بنابراین با انتخاب نقاطی نزدیک به محل شکستگی عکس که بیش از بقیه نقاط به تصویر ناحیه شکسته شبیه است، می‌توان آن نقاط را روی شکستگی کپی کرد و عکس را با دقت نسبتاً خوبی ترمیم کرد.

برای ترمیم، از زمینه عکس شروع کنید. ابزار clon stamp انتخاب کرده و اندازه سر قلم را با توجه به دقت و ظرافت نقطه‌ای که قصد ترمیمش را دارید، تنظیم کنید. در حالی که دکمه Alt را نگه

برای اولیه، تجربه‌ی عکس گرفتن و دیدن عکس خودش خیلی جالب بود. از وقتی که با این پدیده آشنا شده، دائم از من می‌خواهد از او عکس بیندازم و بعد با رایانه روی عکس تغییراتی بدهم امروز تصمیم گرفتم آلبوم عکس‌های چاپی‌مان را نشانش بدهم تا دست از سر رایانه بردارد و ببیند قبل از دوران فناوری رایانه، ما چه‌طور عکس‌ها را نگهداری می‌کردیم. ساعت‌ها سرش به دیدن عکس‌ها گرم شد. یکی یکی عکس‌ها را با دقت می‌دید و بعضی‌ها را که خیلی خوشش می‌آمد، جدا می‌کرد و بعد به خودش و عکس اشاره می‌کرد؛ یعنی مثل دفعه‌ی قبل، عکسم را کنار این‌ها بگذار!

وقتی به عکس‌های خیلی قدیمی، سیاه و سفید و شکسته می‌رسید، اخم‌هایش را درهم می‌کرد و کنارشان می‌گذاشت. راستش، مدت‌هاست قصد دارم دستی به سروروی عکس‌های قدیمی بکشم، همه را اسکن کنم، شکسته‌ها را ترمیم و بعضی از آن‌ها را رنگی کنم، اما تا حالا انگیزه‌ی جدی نداشته‌ام و به همین خاطر کار را به تأخیر انداخته‌ام. الان که اخم‌های اولیه را می‌بینم، تصمیم می‌گیرم همین حالا دست به کار شوم. عکس‌های موردنظر را جدا می‌کنم و به سراغ رایانه می‌روم. اولیه هم دنبال من می‌آید. اول عکس‌ها را یکی یکی اسکن و در پوشه‌ای ذخیره می‌کنم.





درس بعد: تنظیم رنگ عکس و روشنایی تصویر،
رنگی کردن عکس های سیاه و سفید

داشته‌اید، روی نقطه‌ای، نزدیک به خط شکستگی، کلیک کنید (نقطه ۱) تا یک کپی از آن نقطه گرفته شود. حالا Alt را رها کرده و روی شکستگی (نقطه ۲) کلیک کنید. (تصویر ۲) می‌بینید که تصویر نقطه ۱ روی نقطه ۲ (محل شکستگی) کپی می‌شود. این کار را چند بار تکرار کنید تا تمام نقاط شکسته ترمیم شود.

توجه: لازم نیست هر بار دکمه‌ی Alt را نگه دارید. تا زمانی که دوباره Alt را فشار نداده‌اید، به طور خودکار روی هر نقطه کلیک کنید، با توجه به وضعیت نقطه‌های ۱ و ۲ ابتدایی نسبت به هم، تصویر نقطه‌ی متناظر با ۱ روی نقطه‌ی جدید کپی می‌شود.

⚡ تذکر ۱. هر جا اشتباه کردید، با زدن دکمه‌های "CTRL+Z"، یک مرحله و با زدن دکمه‌های "CTRL+Alt+Z"، به دفعات دل‌خواه، تا چند مرحله به عقب برگردید.

⚡ تذکر ۲. برای ترمیم نقاط دقیق و ظریف‌تر، نوک قلم را کوچک‌تر انتخاب کنید و با دقت، کار کپی را انجام دهید.

⚡ تذکر ۳. هنگام ترمیم نقاط دقیقی مثل ترمیم اجزای صورت، میزان "opacity" مهر لاستیکی را به حدود ۵۰ درصد برسانید تا جزئیات تصویر از بین نرود (تصویر ۳).

⚡ تذکر ۴. هنگام ترمیم، به گونه‌ای کپی کنید که نقاط از بین رفته، به شکل اولیه‌شان، مجدداً درست شوند. مثلاً امتداد خطوط حفظ شود. (تصویر ۴)

بد نشد، اما تصویر کمی غیر طبیعی به نظر می‌رسد. لکه‌های درست شده روی صورت، تصویر را خراب کرده‌اند. باید عکس را کمی رتوش کنیم.

گام چهارم: رتوش عکس

برای رتوش "opacity" مهر را در حدود ۳۰ تنظیم کنید و لکه‌ها را با استفاده از ابزار "clon stamp" از بین ببرید. مراحل کار، درست مثل مراحل ترمیم عکس است.

چه قدر خوب شد. انگار همین امروز از آقا جون عکس گرفته‌ایم. فقط چون عکس قدیمی است، نورش خوب تنظیم نشده. کمی هم سایه‌ی قهوه‌ای دارد. خوب است نورش را هم تنظیم کنیم.

دریچه‌ی نو

بوده است؟
چه افرادی جایزه نوبل گرفته‌اند و کدام فیلم‌سازان اسکار و...
همه‌ی این‌ها را در سایت
www.whathappenedinmybirthyear.com
می‌توانید پیدا کنید.

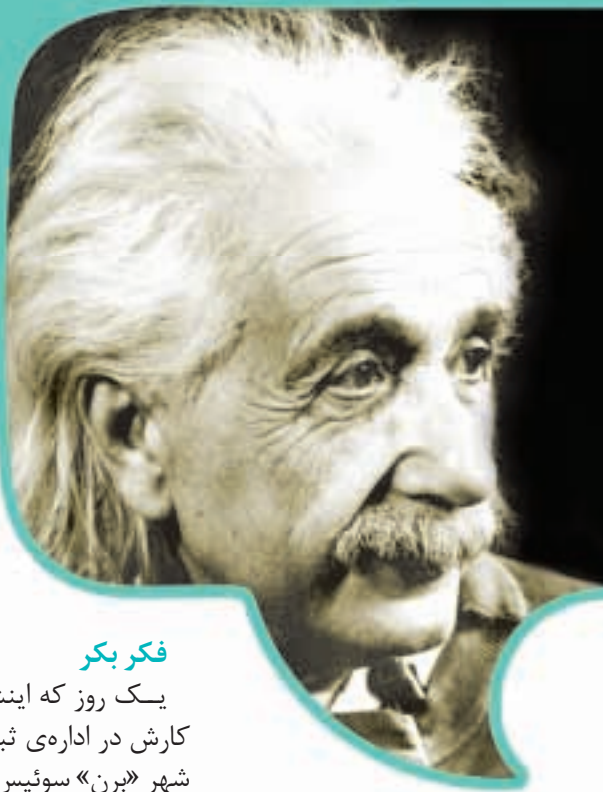
آیا می‌دانید در سالی که شما به دنیا آمدید، چه آدم‌های مهم دیگری بجز شما پا به این دنیا گذاشته‌اند؟ کدام هنرمندان، کدام دانشمندان و کدام نویسندگان؟
دوست دارید بدانید در سال تولد شما چه اتفاق‌های مهمی در دنیا رخ داده‌اند؟ بازار کدام فیلم‌ها و کدام موسیقی‌ها داغ

WWW...

نوآوران فیزیک

سرگذشت علوم

مهدی شیرزاد



اینشتین دیروز

هر زمانی که دانش‌آموزی مشکلاتی خصوصاً در دروس ریاضی و فیزیک داشته باشد، معلمان و والدینش غالباً او را با این جمله دلگرم می‌کنند که: «اینشتین از نظر درسی هم دانش‌آموز خوبی نبود، ولی در نهایت به یک نابغه‌ی فیزیک تبدیل شد.»

باری حقیقت این است که **آلبرت اینشتین** (۱۸۷۹ - ۱۹۵۵) دانش‌آموزی گستاخ و بی‌نظم بود و نظام تحصیلی خشک و فوق‌العاده منظم آلمان در اواخر قرن نوزدهم میلادی را به راحتی تاب نمی‌آورد. البته نباید فراموش کرد که وقتی دانش‌آموزی دبیرستانی بود، هندسه و حساب را به‌طور خودآموز از کتاب‌ها می‌آموخت و در کتاب‌های فوق‌العاده مشکل فیلسوفانی چون **کانت** و **شوپنهاور** کندوکاو می‌کرد. به‌خاطر داشته باشیم گستاخی و بی‌نظمی معمولاً نشانه‌ی نبوغ است نه علت آن!

تصور غلط دیگر ما در مورد نابغه‌ها آن است که معمولاً فکر می‌کنیم حل مسئله‌ها برای نابغه‌ها آسان است. دانش‌آموزی که نتواند یک مسئله‌ی

فکر بکر

یک روز که اینشتین پشت میز کارش در اداره‌ی ثبت اختراعات در شهر «برن» سوئیس نشسته بود، فکری اساسی به ذهنش خطور کرد. او متوجه شد، هر وقت به صندلی‌اش تکیه می‌دهد و به عقب می‌رود، صندلی بی‌وزن به نظر می‌رسد. اینشتین نتیجه گرفت که «گرانش» (جاذبه) و «شتاب» از یکدیگر غیرقابل تمیز هستند.

او این نتیجه‌گیری را با آزمایش ذهنی مشهوری پی گرفت و در آن نشان داد: شخص واقع در آسانسور در بسته نمی‌تواند آزمایشی انجام دهد تا مشخص کند که آیا او در اثر نیروی ثقل به سمت پایین کشیده می‌شود یا آسانسور در فضای آزاد با شتابی برابر با شتاب ثقل به بالا کشیده می‌شود. هم‌ارزی میان گرانش و شتاب متضمن چندین پیش‌بینی عجیب است؛ از قبیل خم‌شدن امواج الکترو مغناطیس از جمله نور مرئی در میدان‌های گرانش.

اما بار دیگر اینشتین این جسارت را داشت که کار را تا پایان دنبال کند. مشاهدات دقیق نجومی در سال ۱۹۱۹ و کار ماندگار **ادینگتون** در رصد کردن

ریاضی را در عرض دو دقیقه حل کند، دست‌هایش را به علامت تسلیم بالا می‌برد و می‌گوید: «از من چه انتظاری دارید؟ من که اینشتین نیستم!»

اما حتی نابغه‌ای چون اینشتین هم چه بسا روزها و ماه‌ها درگیر حل مسائلی می‌شد. هیچ‌گاه فکر نکنید اینشتین گفته باشد: «امروز من تصمیم دارم **نظریه‌ی نسبیت** را اختراع کنم!» و بیاپید و ببینید که این نظریه تا وقت نهار آماده شده است! هیچ کس، حتی خود او هم فکر نمی‌کرد، ایده‌هایی چنین نو و نبوغ‌آمیز را ارائه دهد.

به نظر شما چه چیزی موجب شد که از اینشتین نابغه‌ای ساخته شود؟

اگر بخواهیم فقط روی یک ویژگی انگشت بگذاریم این ویژگی عبارت است از: «جسارت فکری»، یعنی اشتیاق به رفتن در راهی که قبلاً هیچ انسانی نرفته است، همراه با صداقت فکری و پشتکار به منظور سردرآوردن از مفاهیم ریاضی نظریه‌ی خود با جزئیات کامل.



هاوکینگ در حال
تجربه‌ی بی‌وزنی



ادوارد ویتن

اینشتین بیش از همه خود را فیزیک‌دان می‌دانست و هر چند تبحر کافی در ریاضیات داشت، ولی هرگز خود را خبره‌ی ریاضیات نمی‌دانست و همواره از کمک و راهنمایی ریاضی‌دانان زبردستی هم‌چون **هرمان مینوکوفسکی** و **مارسل گروسمان** بهره می‌گرفت. از آن‌سو، «ویتن» خود ریاضی‌دانی برجسته است و در سال ۱۹۹۰ موفق به دریافت معتبرترین جایزه‌ی ریاضی یعنی جایزه‌ی «فیلدز» شده است.

اگر در آینده، نظریه‌ی ریسمان به توضیح دقیقی از ذرات بنیادی نایل شود، شاید ویتن با دریافت جایزه‌ی نوبل فیزیک پرافتخارترین دانشمند همه‌ی دوران‌ها لقب گیرد: کسی که هم جایزه‌ی نوبل و هم جایزه‌ی فیلدز را دریافت داشته است؛ افتخاری که پیش از این نصیب هیچ ریاضی‌دان یا فیزیک‌دان دیگری نشده است.

منابع

۱. آری، موتی بن، نظریه‌ی علمی چیست؟، ترجمه‌ی فریبرز مجیدی، انتشارات مازیار.
۲. پاکینگ هرن، جان، نظریه‌ی کوانتومی، ترجمه‌ی حسین معصومی همدانی، انتشارات دانش معاصر.
۳. براگ، لارنس، فیزیک: اندیشه‌ها و یافته‌ها، ترجمه‌ی محمدرضا خواجه‌پور، انتشارات دانش معاصر.

مطالعات پیشرفته‌ی پرینستون در ایالت «نیوجرسی» کار می‌کند و همانند اینشتین، از پیشگامان نظریه‌ی جدیدی در فیزیک است. البته بین ویتن و اینشتین تفاوت‌هایی هم وجود دارد. ویتن مطالعه‌ی فیزیک را در دوره‌ی فوق‌لیسانس تحصیلات خود آغاز کرد، در حالی که اینشتین همواره مایل بود که فیزیک‌دان شود. ویتن از محققین نام‌آور در حوزه‌ی «ریسمان» و «ابرریسمان» است: نظریه‌ای نهایی که می‌خواهد ذات ماده و راز و رمز ساختمان دنیا را توضیح دهد.

در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی نظریه‌ی ریسمان تا حدی آشفته و درمانده شده بود، به‌طوری که فیزیک‌دان‌ها از تکامل و بسامان رسیدن این نظریه به کلی درمانده شده بودند. پنج روایت متفاوت از این نظریه وجود داشت که هیچ یک ظاهراً مزیت خاصی بر دیگری نداشت. ادوارد ویتن نشان داد که همه‌ی این پنج روایت را می‌توان گونه‌های خاصی از یک نظریه‌ی یک پارچه موسوم به «نظریه‌ی M» دانست. با این اقدام شورانگیز، جان تازه‌ای در پیکره‌ی نظریه‌ی ریسمان دمیده شد.

کسوف آن سال نشان داد که نور در میدان جاذبه واقعاً شکسته می‌شود و در مسیر آن انحراف پدید می‌آید. یعنی پیش‌بینی اینشتین درست است.

اینشتین در سراسر دوران تحصیل و سال‌های دراز پس از آن، زندگی ساده‌ای داشت. او ویولون‌نوازی زبردست و بسیار خوش‌مشرب بود. حتی برنده شدن جایزه‌ی نوبل هم پول چندانی نصیب او نکرد. چرا که همسر اول او **میلوا** در طلاق‌نامه‌اش ماده‌ای قانونی گنجانده بود که در آن تصریح شده بود، اگر اینشتین برنده‌ی جایزه‌ی نوبل شود، پول حاصل از این جایزه از آن میلوا خواهد بود. هنگامی که اینشتین در سال ۱۹۲۱ - به‌خاطر تحلیل دقیق اثر فوتو الکتریک - برنده‌ی جایزه‌ی نوبل شد، این بند قانونی به اجرا درآمد!

اینشتین امروز

گرچه بسیاری از پژوهندگان، **استیون هاوکینگ** کیهان‌شناس نام‌آور معاصر را جانشین صالح آلبرت اینشتین می‌دانند، ولی درخشان‌ترین فیزیک‌دان پس از اینشتین بی‌هیچ تردید **ادوارد ویتن** است.

ویتن همانند اینشتین در مؤسسه‌ی

مصاحبه با خورشید

سید امیر سادات موسوی



با این که خیلی سرش شلوغ بود، اما بالاخره حاضر شد فرصتی در اختیار ما بگذارد و در این مصاحبه شرکت کند. مصاحبه با شخصیت بزرگی مثل خورشید، باعث خشنودی من بود. در تمام مدت مصاحبه، گرمای وجودش را به خوبی احساس می کردم. آن قدر که نزدیک بود گرمای وجودش ذوبم کند! اگر این مصاحبه را بخوانید، شما هم مثل من متوجه خواهید شد که خورشید چه ستاره‌ی فداکاری است!

من کاملاً گازی هستم. ■ واقعاً شما از گاز تشکیل شده‌اید؟ چه طور ممکن است؟ ■ بله، من عمدتاً از گاز هیدروژن تشکیل شده‌ام. نیروی گرانش من باعث می‌شود که هیدروژن تشکیل دهنده‌ی من پراکنده نشود و به صورت متراکم باقی بماند. این تراکم آن قدر زیاد است که در مرکز من، دما در حدود ۱۵ میلیون درجه است و البته همین دمای بالاست که شرایط تولید انرژی را در من فراهم می‌کند. ■ حالا که به این موضوع اشاره کردید، فکر می‌کنم خوب باشد کمی بیشتر در مورد فرایند تولید انرژی تان توضیح دهید. اصلاً چرا شما این قدر نورانی هستید و به اطراف پرتوافشانی می‌کنید؟ ■ خب همان طور که گفتم، تراکم هیدروژن در مرکز من بسیار زیاد است.

می‌کنم. در ضمن سن و سال زیادی ندارم. تقریباً ۵/۴ میلیارد ساله هستم. ■ چی؟ ۵/۴ میلیارد سال؟ ■ بله تعجب نکنید. ما ستاره‌ها خیلی بیشتر از شما آدم‌ها عمر می‌کنیم. عمر طبیعی شما آدم‌ها در حدود هفتاد هشتاد سال است. اما ما در حدود ۱۰ میلیارد سال عمر می‌کنیم. تازه این که چیزی نیست، فکر می‌کنید قد من چقدر است. ■ نمی‌دانم. شاید هزار برابر ما! ■ (با خنده) نه، من خیلی بزرگ‌تر از این‌ها هستم، تقریباً اندازه‌ام یک میلیارد برابر قد شماست. البته هیکل من مثل شماها نیست. من کروی هستم. ■ یعنی مثل زمین؟ ■ بله، با این تفاوت که من یک میلیون بار از زمین شما سنگین‌تر هستم. البته مواد تشکیل دهنده‌ی من هم فرق می‌کند. زمین جامد است، اما

■ برای شروع مصاحبه، لطفاً کمی خودتان را معرفی کنید. ■ با سلام، اسم من خورشید است. من یک ستاره هستم و در کهکشان راه شیری زندگی می‌کنم. ■ می‌شود کمی در مورد کهکشان راه شیری به ما توضیح دهید. ■ ما ستاره‌ها هم مثل شما آدم‌ها، زندگی اجتماعی را دوست داریم. بنابراین در مجموعه‌هایی به نام «کهکشان» با هم زندگی می‌کنیم. کهکشانی که من و حدود صد میلیارد ستاره‌ی دیگر ساکن آن هستیم «راه شیری» نام دارد. ■ جالب است! اگر ممکن است کمی بیشتر از خودتان بگویید. ■ نمی‌دانم دقیقاً منظورتان چیست، اما بگذارید بگویم که یک ستاره‌ی زردرنگ هستم و در یکی از بازوهای مارپیچی کهکشان راه شیری زندگی

همین موضوع باعث شده است که هیدروژن‌های مرکز من به شدت داغ شوند. در چنین وضعیتی، هیدروژن من در یک واکنش هسته‌ای به هلیوم تبدیل می‌شود و در اثر این واکنش، بخشی از جرم من کم می‌شود و به انرژی تبدیل می‌شود. تمام نوری که شما هر روز از من می‌بینید، از این طریق تولید می‌شود.

■ یعنی شما همیشه در حال وزن کم کردن هستید و از همین طریق به اطراف نورافشانی می‌کنید؟
بله.

■ با این حساب شما خیلی فداکار هستید. چون با ایثار و فداکاری به اطراف گرما و حرارت می‌بخشید. اگر گرمایی که شما به زمین می‌دهید نبود، ما انسان‌ها هرگز نمی‌توانستیم زندگی کنیم. من دوست دارم شما را «ستاره‌ی فداکار» بنامم.
■ خواهش می‌کنم. البته شما دارید

بیش از حد از من تعریف می‌کنید. به هر حال در این دنیا هر کسی وظیفه‌ای دارد. به قول سعدی یکی از شاعران خودتان، «ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند...» تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری.

■ در ادامه‌ی مصاحبه دوست دارم کمی از زندگی خصوصی‌تان برای ما بگویید.

■ خب همان‌طور که می‌دانید، من به همراه هشت سیاره‌ای که در اطرافم هستند، «منظومه‌ی شمسی» را می‌سازیم. زمین شما یکی از همین سیارات است. از بس که این سیاره‌ها در مدارهایشان به دور من می‌چرخند، گاهی سرگیجه می‌گیرم (با خنده). البته فقط من و سیارات نیستیم که منظومه‌ی شمسی را می‌سازیم. اجرام دیگری هم هستند که در اطراف ما قرار دارند، یا این که گاهی از کنار ما عبور می‌کنند. مانند سیارک‌ها، دنباله‌دارها

و ... اما راستش را بخواهید من از بین تمام اجزای منظومه‌ی شمسی، زمین را بیشتر دوست دارم.

■ حرف پایانی‌تان برای خوانندگان مجله‌ی رشد جوان چیست؟

■ راستش من از بقیه‌ی ستاره‌ها خیلی دور هستم. آن قدر که حتی چند سال طول می‌کشد تا نورم به نزدیک‌ترین ستاره برسد. اما شما آدم‌ها خیلی به هم نزدیک‌تر هستید و خیلی راحت‌تر می‌توانید با هم در ارتباط باشید. برای همین از شما می‌خواهم که قدر هم را بدانید و از زندگی‌تان درست استفاده کنید. مواظب باشید که بقیه را از خودتان ناراحت نکنید. همان‌طور که قبلاً گفتم، عمر ما ستاره‌ها خیلی بیشتر از شما آدم‌هاست. من در طول عمرم زندگی تمام نسل‌های قبلی شما را از تولد تا مرگ شاهد بوده‌ام فکر می‌کنم که شما باید از خیلی بیش‌تر استفاده کنید.

از زبان فارسی چه می‌دانید؟

زبان شناسی

نازیلا بهمنی

در شماری قبل خواندید که زبان‌ها دارای خانواده‌های گوناگونی هستند که به آن‌ها زبان‌های مادر می‌گویند و مهم‌ترین خانواده‌ی زبانی (مادر)، «هندواروپایی» است. این خانواده‌ی زبانی در سراسر سرزمین اروپا و قسمت پهناوری از آسیا، آمریکا و حتی اقیانوسیه و آفریقای جنوبی پراکنده است. بیش از صد زبان عضو این خانواده هستند. یعنی به عبارت دیگر، این مادر که به نام‌های متفاوتی چون «هندوژرمنی» و «آریایی» معروف است، بیش از صد فرزند دارد که با گذشت قرن‌ها از خانواده‌ی خود جدا و مستقل شده‌اند.

از این شماره به بعد قصد داریم شما را با این فرزندان آشنا کنیم. به طوری که در هر شماره یک زبان را معرفی می‌کنیم و تاریخچه و ویژگی‌های مهم برخی از این زبان‌ها را بیان خواهیم کرد. هدف ما آشنا کردن شما با این زبان‌های کارآمد و معروف است تا دانش زبانی شما ارتقا یابد و ریشه‌ی آن‌ها را در واژه‌های زبان فارسی، انگلیسی یا هر زبان دیگری که می‌دانید، بیابید.

عکس: اعظم لاریجانی

هندوایرانی

یکی از فرزندان خانواده‌ای که ذکر شد، شاخه‌ی زبانی مهمی به نام «هند و ایرانی» است. زبان‌های هندی و ایرانی بیش از سایر اعضای این خانواده به هم شباهت دارند. بنابراین وقتی می‌گوییم «هند و ایرانی»، بدین معنی است که این شاخه‌ی زبانی به دو شاخه‌ی اصلی «زبان هندی» و «زبان ایرانی» تقسیم می‌شود. این دو زبان با گذشت زمان و در اثر تحولات فراوان اجتماعی، فرهنگی و سیاسی به شاخه‌های گوناگونی تقسیم شده‌اند.

قدیمی‌ترین زبان‌های شاخه‌ی ایرانی، زبان فارسی باستان و زبان اوستایی است که در دوره‌ی ایران باستان (دوره‌ی هخامنشیان) رواج داشت و در آن زمان آیین زردشتی رایج بود. این زبان در نواحی جنوبی ایران (ایالت پارس = فارس) رایج بود و به همین علت به آن فارسی می‌گویند. پس از آن طی دوره‌های متفاوت تاریخی، فارسی باستان نیز تحت تأثیر تغییر و تحولات اجتماعی، فرهنگی، مذهبی و سیاسی قرار گرفت و به زبان «فارسی میانه» تبدیل شد.

فارسی میانه دنباله‌ی زبان فارسی باستان است

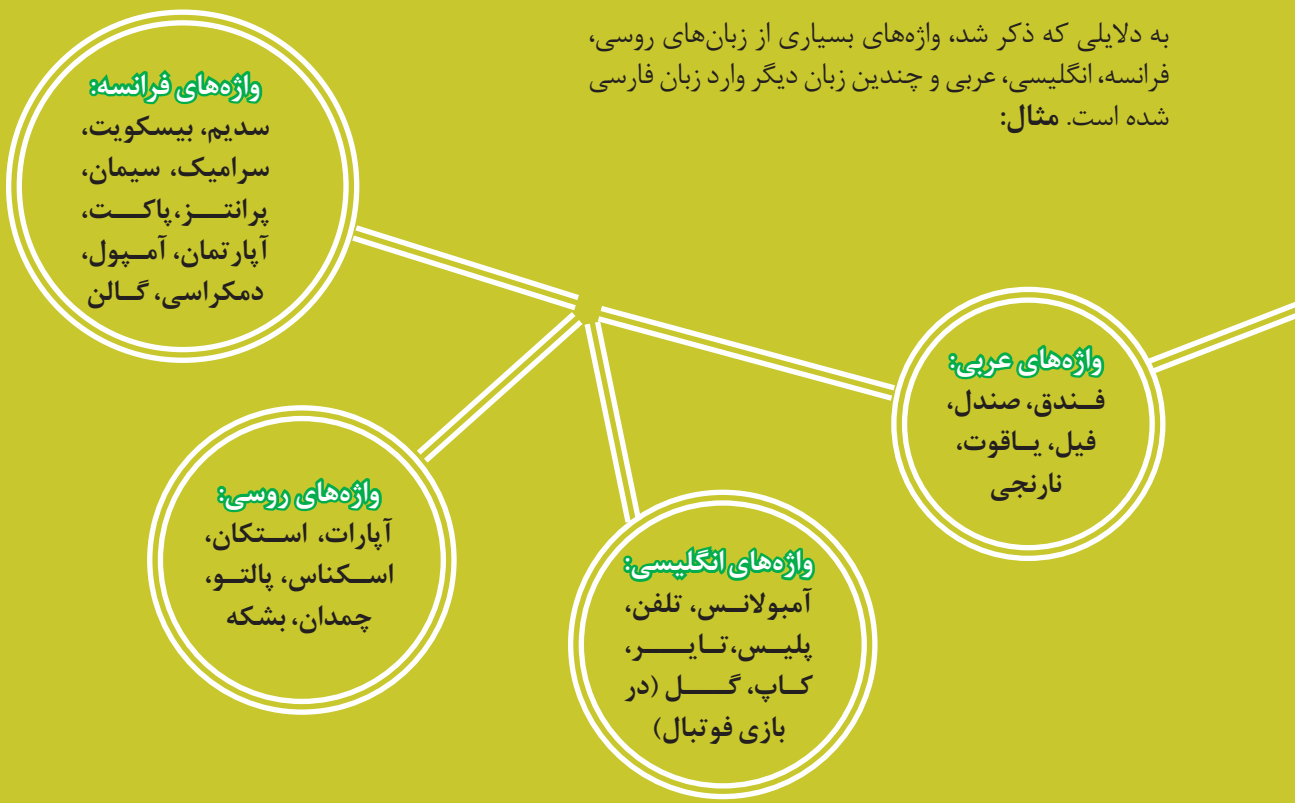
این زبان در دوره‌ی «ساسانی» زبان رسمی ایران بود که

به آن «پهلوی ساسانی» نیز می‌گفته‌اند. البته این پهلوی را با نام سلسله‌ی شاهنشاهی پهلوی، قبل از انقلاب اسلامی اشتباه نگیرید. سرانجام در سال ۳۱ هجری، پس از کشته شدن **یزدگرد سوم**، آخرین پادشاه ساسانی و سرنگونی این سلسله، ایران جزئی از سرزمین‌های اسلام شد و تا سال ۲۵۴ هجری زبان رسمی ایران، زبان عربی بود. اما پس از آن **یعقوب لیث صفاری** حاکم ایران شد و دولت مستقل «صفاری» را بنا گذاشت. او «فارسی دری» را زبان رسمی ایران اعلام کرد که تاکنون ادامه دارد.

زبان فارسی دری همین فارسی جدید امروز است که به مرور زمان کلمه «دری» از انتهای آن حذف شده است پس از نابودی دولت صفاری در سال ۲۶۱ منطقه‌ی وسیعی از جهان از قبیل هندوستان، اروپا، دریای آرال تا خلیج فارس به این زبان سخن می‌گفتند.

امروزه فارسی دری، زبان رسمی افغانستان، تاجیکستان و ایران است. تحولات تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی که باعث تغییرات و تحولات زبانی می‌شوند، زبان فارسی دری را نیز دستخوش تغییر کردند؛ تا جایی که تفاوت‌های فراوانی در فارسی رایج در این کشورها ایجاد شده است. هم‌چنین،

به دلایلی که ذکر شد، واژه‌های بسیاری از زبان‌های روسی، فرانسه، انگلیسی، عربی و چندین زبان دیگر وارد زبان فارسی شده است. مثال:



کتیبه‌ی **شاپور دوم** در طاق‌بستان، یکی از مهم‌ترین آثار دوره‌ی ساسانی است که به خط پهلوی نوشته شده است.

درباره‌ی خط جدید فارسی چه می‌دانید؟

همان‌طور که قبلاً گفتیم، زبان فارسی جدید (دری) از فارسی میانه و زبان فارسی میانه از زبان فارسی باستان گرفته شده و این شاخه‌ی زبانی از فرزندان زبان هند و اروپایی (مادر) است. اکنون می‌خواهیم بگوییم که خط فارسی جدید از خط عربی گرفته شده است. اما جالب است بدانید که زبان عربی جزو خانواده‌ی هند و اروپایی نیست، بلکه از خانواده‌ی سامی است که در شماره‌های آینده معرفی خواهد شد. امروزه فرهنگستان زبان برای پاک‌سازی زبان فارسی و پاس‌داری از این زبان باستانی و ملی، تلاش بسیاری کرده و برای واژه‌های بیگانه‌ی وارد شده به زبان فارسی، معادل‌های مناسب یافته است که رفته رفته در میان مردم رایج می‌شوند.

برای مثال:

کامپیوتر = رایانه

کوین = کالا برگ

فاکس = نمابر

ایمیل = رایانامه

وب سایت = تارنما

خط و الفبای فارسی

زبان فارسی تاکنون به الفباهای گوناگونی نوشته شده است. الفبای فارسی باستان که از سمت چپ به راست نوشته می‌شد، به «خط میخی» معروف است. بدین دلیل به آن خط میخی می‌گویند که حروف آن شبیه به میخ است. برخی از کتیبه‌های دوره‌ی هخامنشی به خط میخی نوشته شده‌اند.

مثال:

	(A: آ)
	(U: او)
	(i: ایی)

که امروزه در کتاب‌های درسی به عنوان مصوت‌های بلند (آ، او، ایی) معرفی می‌شوند.

زبان فارسی میانه به الفبا و خط پهلوی و به طور پیوسته، از سمت راست به چپ نوشته می‌شده است. خط پهلوی در زمان اشکانیان توسط قومی که «پرتو» یا «پهلوی» خوانده می‌شدند، اقتباس شد؛ برای مثال: ره = ف، پ

گزارشی از پژوهش سرای ابن سینا
آموزش و پرورش منطقه ۱۵ تهران

یک بعد از ظهر داغ

گزارشی

تهمینه حدادی

در یک بعد از ظهر داغ به جایی رسیدیم که پر بود از مخترع‌های دبیرستانی، آن‌جا مخترع‌هایی منتظرمان بودند که اختراعشان را به ثبت رسانده‌اند، آن‌ها را فروخته‌اند و یا مشغول به فروش رساندن آن‌ها هستند؛ مخترعانی که خیلی‌هایشان شبیه تو بودند،

طرحی داشتند، سؤالی، ایده‌ای و نمی‌دانستند چه کنند. اما «پژوهش سرای ابن سینا» دستشان را گرفت، حمایتشان کرد، در تبدیل طرحشان به ایده و بعد اختراع آن کمکشان کرد و حتی آن‌ها را تا ثبت و فروش اختراعشان پیش برد. کمتر جایی است که برای دانش‌آموزان از این کارها بکنند. در یک بعد از ظهر داغ به آن‌جا رسیدیم و حیفمان آمد کشفمان را با کسی تقسیم نکنیم.

است، تزئین شده‌اند. هر کارگاهی یک مربی دارد و هر مربی شاگردانی؛ شاگردانی که نه تنها پولی نمی‌پردازند، بلکه پولی هم برای به ثمر رساندن طرح‌هایشان دریافت می‌کنند.

مدیر پژوهش سرا، **هوشنگ اطلاعاتی**، برایمان توضیح می‌دهد که به همین سادگی‌ها هم نیست.

ما بخش‌نامه‌هایی به مناطق گوناگون آموزش و پرورش داده‌ایم. هر کسی می‌آید این‌جا، باید یک دغدغه، سؤال یا طرح داشته باشد. وقتی طرح

این‌جا پژوهش سرای ابن سینا است
این‌جا میدان خراسان تهران است، این‌جا آموزش و پرورش منطقه ۱۵ تهران است، این‌جا پژوهش سرای ابن سینا است. این‌جا یک راهروی طولانی است با اتاق‌های بزرگ که هر کدام کارگاهی مستقل هستند: کارگاه رباتیک، کارگاه شیمی، کارگاه زیست، کارگاه ساخت هواپیمای مدل و کارگاه آموزش نجوم. این‌جا دیوارها با پوسترهایی که اختراعات دانش‌آموزان عضو پژوهش سرا رویشان حک شده

او تأیید شد و مشاور علمی به او کمک کرد، هفته‌ای دو تا سه روز می‌آید این‌جا و بنا به دغدغه‌اش در یکی از کارگاه‌های ما عضو می‌شود. مربیان ما برای حل مسئله به او کمک می‌کنند و قدم قدم بچه‌ها تا اختراع پیش می‌روند.



سارا غفاری که امسال دوم تجربی است، هم کشف کردن را دوست دارد هم اختراع کردن را. ماستی را که تولید کرده، در دست گرفته است و به ما نشان می‌دهد.

علیرضا تاج‌الدین طرح «نسل جدید نیروگاه‌های برق آبی» را از کتاب شیمی اول دبیرستان و دستگاه فشارسنج ایده گرفته است و نسل دوم طرحش را هم در دست انجام دارد.

جابر عسگری و علی اسلامی دو دوستی هستند که در کتابخانه آشنا شده‌اند. یکی طرح می‌دهد، یکی جست‌وجوهای اینترنتی انجام می‌دهد. «طرح حشره کش آبی» آن‌ها به محیط زیست کمک می‌کند. آن‌ها «گهواره‌ی مغناطیسی»، «اسپری ضد عفونی» و «جلیقه‌های ضد گلوله با استفاده از نوعی محلول و پلاستیک» و «مچ بند بلوتوثی» را هم ساخته‌اند.

جابر می‌گوید: «هر رفتنی رسیدن نیست، ولی برای رسیدن باید رفت.» از **سپیده اسدی** بشنوید که کشفش را به «جهاد کشاورزی» و «دانشگاه بوعلی» هم فرستاده است و آن‌ها هم تأییدش کرده‌اند. او می‌گوید: «دوست دارم کشف کنم، بزرگ‌ترین کاشفان دنیا چه‌طور کشف می‌کردند.»

علی رحیمی هم که تا کنون ۳۲

ما تعهد می‌دهیم بچه‌هایی را که عضو می‌شوند، از لحاظ مادی و معنوی حمایت کنیم. آن‌ها هم تعهد می‌دهند تا پایان کار پشتکار داشته باشند.

با مخترعان، مکتشفان و طراحان

«طرح نسل جدید نیروگاه‌های برق آبی»، «حشره کش آبی»، «دستگاه آبیاری هوشمند وابسته به نور و دما»، «محلول افزایش دهنده‌ی سرعت جوانه‌زنی دانه‌ها» و «غنی‌سازی ماست با روغن ماهی». مخترعان، مکتشفان، و طراحان این پروژه‌ها این‌جا هستند. آن‌ها کلی حرف برای گفتن دارند و کلی پروژه‌ی در دست انجام.



حشره‌کش آبی هم جالب است. مخترعان از انعکاس نور لامپ مهتابی در آینه‌ای در آب استفاده کرده‌اند. کشش سطحی آب را هم بوسیله «گلیسیرین» و «ریکا» کم کرده‌اند. حاصلش هم شکار بی‌خطر حشرات است

البته ما اصراری نداریم در انتها آن‌ها به اختراعی برسند. هدف ما یاد گرفتن روش حل مسئله و چگونگی پژوهش و گسترش فرهنگ پژوهش است.

پژوهش‌سرای ابن سینا از سال ۱۳۸۳ مشغول به کار است. تا به حال کارهای مهمی هم انجام داده است. اعضایش به‌صورت تیمی، طولانی‌ترین روزنامه‌ی دیواری جهان را ساخته‌اند. دایرةالمعارفی را در دست تدوین دارد که ۵۰۰۰ دانش‌آموز در تدوین آن شرکت دارند، در ضمن اعضای آن دارند کتاب‌های درسی را به کتاب الکترونیک تبدیل می‌کنند. در راهروهای پژوهش‌سرا که راه می‌روی، توی سایت‌های آن، دانش‌آموزان در حال جست‌وجو در اینترنت هستند. کارگاه نجوم برنامه‌ی شب رصدی را در دست انجام دارد و تو می‌دانی که تا به حال از در این پژوهش‌سرا ۲۵ اختراع ثبت شده بیرون رفته است. از آقای اطلاعی می‌پرسم: «با این همه کار، چرا توی نمایشگاه‌های خارجی شرکت نمی‌کنید؟»

■ ما به طور مستقل نمی‌توانیم

- آقای اطلاعی این سؤال کلیشه‌ای است، اما اختراع کردن و پژوهش به درس بچه‌ها لطمه نمی‌زند؟

■ معلوم است که نه!

- مهم‌ترین ویژگی وجود چنین پژوهش‌سرای چيست؟

■ پژوهش‌سرا باعث می‌شود بچه‌ها خودشان را باور کنند. آن‌ها باید جایی برای نوآوری، طراحی و ایده‌پردازی داشته باشند. آن‌ها به فضایی احتیاج دارند که به کتاب‌های درسی‌شان محدود نباشد. نهادی می‌خواهند که از فکرهای آن‌ها حمایت کند و ما این کارها را می‌کنیم.

- آقای اطلاعی راست است که این‌جا شما با دانش‌آموزان قرارداد هم می‌بندید؟ ■ بله، ما فرم‌های قرارداد پژوه داریم.

مخترعان از انعکاس نور لامپ مهتابی در آینه‌ای در آب استفاده کرده‌اند. کشش سطحی آب را هم بوسیله «گلیسرین» و «ریکا» کم کرده‌اند. حاصلش هم شکار بی‌خطر حشرات است. سارا غفاری یک‌هویاد چیزی می‌افتد.



■ می‌گوید: «به نظرم برق بزرگ‌ترین کشف بشر بوده و هواپیما بزرگ‌ترین اختراع.»
می‌گویم: «حالا کدام کشف بوده که تو دلت خواسته آن را کشف کنی؟»

■ می‌گوید: «ویروس!»
■ آدم‌های این‌جا اصلاً عجیب غریب نیستند. آدم‌هایی هستند مثل تمام آدم‌های دیگر. البته فرق‌هایی هم دارند: پشتکار دارند، دغدغه دارند، هدف دارند. اما همه‌ی شما با آن‌ها در یک چیز اشتراک دارید: توی ذهن همه‌ی آدم‌ها سؤالی هست، ایده‌ای هست و طرحی هست. اما آدم‌ها آن‌ها را به دست باد می‌سپارند و اگر هم به دست باد نسپارند، کسی نیست که آن‌ها را جدی بگیرد. اما این‌جا در منطقه‌ی ۱۵، جایی هست که همه‌ی دانش‌آموزان را جدی می‌گیرد؛ خیلی جدی!

آب که اختراعش کردم.»
سارا غفاری هم ماجرای جالبی دارد: ■ «من کارم را روی ماهی شروع کردم. مسئولان پژوهش‌سرا به من گفتند به کاربری ماهی فکر کن و من هم فکر کردم. نتیجه‌اش این شد که از ضایعات

پژوهش‌سرای ابن سینا از سال ۱۳۸۳ مشغول به کار است. تا به حال کارهای مهمی هم انجام داده است. اعضایش به صورت تیمی، طولانی‌ترین روزنامه‌ی دیواری جهان را ساخته‌اند

حفره‌ی شکمی ماهی روغن استخراج کردم. ماستی که ساخته‌ام، ویتامین و کلسیم بدن را کاملاً تأمین می‌کند. ماندگاری طولانی‌تری هم دارد و رنگ و بوی ماهی را هم ندارد.

■ از سپیده‌اسدی می‌پرسم: «مکتشف بودن خوب است؟»

■ می‌گوید: «وقتی چیز تازه‌ای را کشف می‌کنی، تشنه‌تر می‌شوی.»



بعد وسط صحبت‌هایمان به دفتری اشاره می‌کند که در آن هر چیزی را که در عالم خلقت به نظرش عجیب بوده، یادداشت کرده است. حشره‌کش آبی هم جالب است.

اختراع داشته، سال ۱۳۸۵ و قبل از اختراع‌هایش، با پژوهش‌سرا آشنا شده است. او می‌گوید: «در راه اختراع زیاد شکست خورده‌ام و شکست دیگر برادر ناتنی‌ام شده است.»
«تولید روغن از زرده‌ی تخم مرغ»،



«بالش لرزبان برای ناشنوایان»، «تهیه الیاف از پوست پرتقال»، «پنیر رژیمی»، «ساخت دستگاه اسانس‌گیری» و «حذف پساب‌های رنگی نساجی»، تمام این اسم‌های قلمبه‌سلمبه، طرح‌ها و اختراعات اعضای پژوهش‌سرا هستند. آن‌ها الان این‌جا نیستند؛ شاید در مدرسه‌اند و شاید به کلاس کنکور رفته‌اند.

■ علیرضا تاج‌الدینی می‌گوید: «طرح من درباره‌ی نیروگاهی است که با اختلاف فشار در آب ساکن برق تولید می‌کند.» می‌گوید: «سال ۱۳۸۷ آن را ثبت کردم تکمیل آن یک سال و نیم طول کشید.» می‌گوید: «می‌خواهم بروم دانشگاه، رشته‌ی مکانیک.»

■ علی رحیمی می‌گوید: «من معلم رباتیک و الکترونیک هم بوده‌ام.»

می‌پرسم: «تابه‌حال چیزی بوده که کسی بگوید کاش اختراعش کنی؟»
■ می‌گوید: «بله سنسور حساس به

Read the text below and complete it by some tag questions! You can find the answers in this magazine .Choose a topic for the passage and win a prize!



When he and his father were building the Ka'ba walls, most of the people of Mecca were pagan, they were worshipping idols,-----?He was so faithful and brave, so he told Abraham,"Father! you have been ordered to sacrifice me, -----? Do your duty! I'm ready to be killed for God's sake,-----? "

But the knife didn't cut,-----? God sent them a lamb to be killed instead of Samuel,-----?

I teach you some patterns to cover most of the tag questions, used for different tenses and aspects! Make two columns out of a paper sized A4! Write on them as below. Draw a rectangular like this! (A,B,C,D) Be more careful about column B on Verb part and column Don Tag question part! Now take a look at changes



تصویرگر: حسن تبریزی

تفریح‌مان شده تفریح مجازی

تفریح یا وقت‌گذرانی

چت کردن، پرسه زدن بی هدف در اینترنت، و ساعت‌ها پای بازی‌های رایانه‌ای نشستن، در عصر قحط تفریح حقیقی، شده است. تفریح، می‌بینید؟ تفریح‌مان نیز شده است. تفریح مجازی! در حالی که در گذشته این گونه نبود. انسان‌ها راه‌های متفاوتی برای سرگرم کردن خود و دیگران می‌یافتند و معمولاً این کار شامل نوعی از فعالیت‌های اجتماعی نیز بود.

متأسفانه ما نیز مثل اکثر کسانی که می‌خواهند به سبک و سیاق مثلاً مدرن زندگی کنند، تنها مصرف‌کننده‌ی تفریحات و سرگرمی‌های دیگران شده‌ایم. سرگرمی‌ها و بازی‌هایی که به جای جنب‌وجوش‌ها و تعاملاتی که لازمه‌ی رشد جسمانی و عاطفی ماست، سرشار از سکون است. یعنی ساعت‌ها بی‌حرکی در مقابل صفحه‌ی نمایش رایانه که نه تنها هیچ‌کدام از خواسته‌ها و نیازهای واقعی ما را برآورده نمی‌کند، بلکه با دور ساختن ما از واقعیت‌های زندگی، درمجموع دنیایی خیالی

آداب زندگی

حسین امینی پویا



عکس: هانف همایی

برایمان می‌سازد؛ دنیایی که در آن زندگی صرفاً به عنوان امکان و مجالی است برای خرید و فروش شادی، تماشاگری جنسی، ابراز خشونت و ترجیح دادن خواست‌های شخصی به هر چیز دیگر و در یک کلام، زندگی به عنوان یک بازی و سرگرمی ناتمام..

در حالی که اصل مهم در تفریح آن است که تفریح صرفاً وقت‌گذرانی نیست؛ آموختن زندگی نیز هست. بلکه تفریح یکی از نیازهای اساسی رشد اجتماعی است. چه، هنگام انجام آن است که می‌شود به نوعی زندگی را تمرین کرد و مهارت‌هایی را آموخت. در این فرایند است که بخشی از رشد اجتماعی افراد شکل می‌گیرد این جاست که فرد رفتارهایی را می‌آموزد، از حقوق خود آگاه می‌شود، و عواطف دیگران را درک می‌کند و می‌تواند به آن‌ها پاسخ بدهد.

دین و تفریحات

اسلام درکنار آن که مؤمن را به فعالیت و کار فرا می‌خواند، از نیازهای روحی او نیز واقف است و از محدودیت قوای جسمانی وی اطلاع دارد. به همین دلیل او را به استفاده از لذت‌ها و مواهب پاک و تفریحات سالم فرا خوانده است.

امام کاظم (ع) می‌فرماید: «بکوشید اوقات خود را به چهار بخش تقسیم کنید: بخشی برای عبادت و مناجات با خدا، بخشی برای امور زندگی و تأمین معاش، بخشی برای رفت‌وآمد با برادران و اشخاص مورد اعتماد که عیب‌هایتان را به شما بگویند و در باطن دوست شما باشند، بخشی هم برای پرداختن به لذت‌هایی که حرام نباشد. با این بخش (پرداختن به استراحت و تفریح) است

که برای انجام کارهای سه بخش دیگر آماده می‌شوید و توان پیدا می‌کنید» [بحار، جلد ۷۸، ص ۳۲۱]

می‌بینید، آن‌چه دین در این مقوله به ما می‌آموزد، آن است که تفریح و سرگرمی نه تنها از آن جهت که مایه‌ی تجدید قواست، و مؤمن را برای فعالیت بیشتر آماده می‌سازد، بلکه به عنوان یک نیاز اصیل و حیاتی نیز در زندگی اهمیت دارد. چه همان قدر که ما به کار کردن نیاز داریم، به تفریح نیز نیاز داریم.

ویژگی‌های تفریح سالم

حلال و مشروع بودن

اساسی‌ترین شرط تفریح حلال بودن آن است. یعنی دین و هنجارهای جامعه آن را بپذیرد.

مخالف رشد و کمال نبودن

در تفریح باید دید، کاری که مفرح و لذت‌آور است، آیا مایه‌ی رشد و کمال نیز هست یا نه که اگر این‌گونه نبود، باید از آن پرهیز کرد. مگر هر فیلمی را می‌توان دید؟ مگر هر آهنگ و ترانه‌ای را می‌شود شنید؟

موسیقی مبتذل، علاوه بر این که خود یک پدیده‌ی زشت و منکر است، متأسفانه دروازه‌ی ورود بسیاری از گناهان دیگر نیز شمرده می‌شود. چرا که تحریکات ناشی از این‌گونه موسیقی‌ها و ترانه‌ها، زمینه را برای ارتکاب گناهان دیگر نیز مهیا می‌کند. امام سجاد (علیه السلام) می‌فرماید:

... نمی‌توانی به هر چه می‌خواهی گوش دهی، زیرا که خداوند بزرگ فرموده است: «گوش و چشم و دل همه مسئول اند» [اسراء/ ۳۶؛ بحار، جلد ۷۶، ص ۱۹۳].

حفظ شخصیت

یکی از شروط تفریح سالم متناسب بودن آن با شخصیت انسان است. امام رضا (ع) می‌فرمایند: «از لذت‌های دنیا برای خود سهمی برگیرید و خواسته‌های مشروع خود را برآورید تا آن‌جا که به مردانگی و شخصیت شما ضربه نزند» [بحار، جلد ۷۸، ص ۳۴۶].

رعایت حد اعتدال

باید توجه داشت که همه‌ی زندگی تفریح نیست، بلکه بخش کوچکی از زندگی و به اصطلاح چاشنی زندگی است. در هر کاری باید اندازه نگه داشت. «مؤمن را در برنامه‌ی زندگی سه زمان مشخص است: زمانی برای عبادت و رازگویی با خداوند، زمانی که در پی تحصیل معاش خویش است و زمانی که به خوشی‌ها و لذات حلال و نیکوی خود می‌پردازد» [نهج‌البلاغه، حکمت ۳۸۲].

رعایت حقوق دیگران

دست‌درازی به حقوق دیگران نباید دستمایه‌ی تفریح انسان باشد؛ آن‌چه که متأسفانه غالباً در تفریح کردن فراموش می‌شود و اصلاً گاه خود این کار برای خودش نوعی تفریح به حساب می‌آید؛ یعنی مسخره کردن و آزار دادن دیگران. برای مثال، نشستن در جمع دوستان در پارک محله، تخمه شکستن پوست تخمه‌ها را در اطراف پراکندن، و دست انداختن گاه و بی‌گاه رهگذران، و به خیال خود لذت بردن. اما آیا این‌ها تفریح است؟ مگر شادی و شادمانی به هر وسیله‌ای و با هر شیوه‌ای مجاز است؟

منبع

با استفاده از کتاب سیمای روزانه‌ی فرد مسلمان ناشر بوستان کتاب قم نوشته مهراب صادقی‌نیا، چاپ اول، ۱۳۸۲.

بازیچه‌ی بزرگان

مذاکرات صلح

در ابتدای قرن بیستم، اروپا در حالتی به سر می‌برد که به آن «صلح مسلح» می‌گفتند. دول قدرتمند با یکدیگر روابط دوستانه‌ای داشتند، اما این روابط ظاهری بودند. یک جرقه کافی بود که قاره‌ی سبز را به آتش بکشاند. این اتفاق در سال ۱۹۱۴ رخ داد و با توجه به مستعمرات فراوانی که اروپاییان در سراسر جهان داشتند، جهان درگیر جنگی خانمان سوز شد. چهار سال از جنگ جهانی اول گذشت و سرانجام، ورود ایالات متحده به نفع گروه متفقین، شرایط را به سود این گروه تغییر داد. چیزی به شکست آلمان و متحدانش باقی نمانده بود که **وِلسون**، رئیس‌جمهور آمریکا، با طرح ۱۴ ماده پیشنهاد کرد که مذاکرات صلح بر مبنای این مواد شکل گیرد.

بدین ترتیب دولت‌های بزرگ تصمیم گرفتند مجمعی به وجود آورند که از برخوردهای بین‌المللی جلوگیری کند و وظیفه‌ی حراست از صلح را عهده‌دار شود. جامعه‌ی ملل با شرکت ۴۵ کشور در سال ۱۹۲۰ م / ۱۲۹۹ ش کار خود را آغاز کرد. اما با توجه به روی کار آمدن حزب جمهوری‌خواه در ایالات متحده و مخالفت آن با این جمع، آمریکا از شرکت در جامعه ملل خودداری کرد!!

یک مجمع بی‌قدرت

هنوز مدتی از تأسیس مجمع نگذشته بود که بی‌کفایتی آن به اثبات رسید. قدرت‌های بزرگ در مسائل مربوط به منفعت خودشان، حاضر به اطاعت از مجمع نبودند و جامعه‌ی ملل ناچار می‌شد با پند و نصیحت با قدرت‌ها مقابله کند!

اشغالگران آزادی‌خواه!

با شروع جنگ جهانی دوم، جامعه‌ی ملل از صحنه‌ی سیاست جهانی کنار زده شد. دول قدرتمند بدون هیچ مانعی، شعارهای زیبا دادند و به عملی مغایر با آن دست زدند. در سحرگاه ۲۵ آگوست ۱۹۴۱ (۳ شهریور ۱۳۲۰) و درست یازده روز پس از انتشار «منشور آتلانتیک» - که طی آن **وینستون چرچیل** (نخست‌وزیر بریتانیا) و **فرانکلین روزولت** (رئیس‌جمهور آمریکا) آزادی، استقلال و حق تعیین سرنوشت را برای تمامی ملت‌های جهان به رسمیت شناختند - کشور بی‌طرف ایران از شمال، جنوب و غرب مورد تهاجم قرار گرفت و شوروی و بریتانیا با همان شیوه‌هایی که به دشمنان خود نسبت می‌دادند، به ایران حمله کردند. این حرکت نمونه‌ای کوچک و مشتی از خروارهای بی‌قانونی بود. بدین ترتیب مشخص بود که پس از جنگ جهانی نیز تغییری در شرایط ایجاد نخواهد شد.

آغاز کار سازمان ملل متحد

ماده‌ی یک «منشور سازمان ملل»، یکی از وظایف اصلی شورای امنیت حفظ صلح و امنیت جهانی است. این شورا می‌تواند نیروهای سازمان ملل را برای حفظ صلح و امنیت به مناطق موردنظر اعزام کند.

یک شورای فرمایشی

طی کنفرانس «دمبارتن اوکس»، دولت‌های بزرگ برای خود «حق وتو» کسب کردند. در آن زمان هر دولتی دلیل خاص خود را داشت. **استالین** می‌خواست اگر موضوعی مطابق منافع شوروی نبود، آن را وتو کند. **چرچیل** آن را وسیله‌ای می‌دانست برای دفاع از امپراطوری بریتانیا در مقابل آرای ملت‌های کوچک. **روزولت** نیز در نظر داشت که اگر کنگره‌ی آمریکا با مصوبه‌ای در سازمان ملل مخالفت داشت، از آن استفاده کند. بدین ترتیب، قطع‌نامه‌های سازمان ملل سازوکار اجرایی خود را از دست دادند؛ تا جایی که آمریکا از سال ۱۹۸۲ تا به امروز، ۳۲ قطع‌نامه علیه اسرائیل را وتو کرده است! کسی به پاک‌سازی قومی از «دارفور» و کشته شدن ۳۰۰ هزار غیرنظامی در سودان توسط شبه نظامیان «جنجاوید» - که از سوی دولت سودان حمایت می‌شوند - کاری ندارد و حمایت‌های شبه‌دوستانه از مردم فقیر «روآندا» در سال ۱۹۹۴ ناکام می‌ماند.

اما در مقابل، این سازمان در سال ۱۹۹۱ به خوبی از مردم ثروتمند کویت حمایت می‌کند. بدتر از حق وتو، برگزاری جلسات محرمانه میان اعضای دائم سازمان ملل است که به یک عادت تبدیل شده است. بدین ترتیب، آن‌ها بین خود قوانینی را تصویب می‌کنند و دیگر اعضای غیردائم را در برابر کار انجام شده قرار می‌دهند. این چنین می‌شود که در شورای امنیت «همه با هم برابر می‌شوند، اما برخی برابر ترند!»

در زمان جنگ جهانی، بسیاری از سران از کنفرانس‌های خود به دنبال سازمانی حافظ صلح و امنیت و ناظر بر روابط بین الملل بودند. چنین شد که از ژوئن ۱۹۴۵/ تیر ۱۳۲۴ در سانفرانسیسکو، طرح تأسیس سازمان ملل به امضای نمایندگان ۵۰ کشور رسید. این کشورها در ۲۴ اکتبر/ ۲ آبان همان سال موافقت کردند که سازمان رسمیت بیابد. بدین ترتیب کار سازمان آغاز شد و با انحلال جامعه‌ی ملل در ۱۹۴۷ م/ ۱۳۲۶ ش، تمامی مؤسسات بین‌المللی (هم‌چون دیوان دادگستری بین‌المللی در لاهه‌ی هلند) به سازمان ملل ملحق شدند.

مجمع عمومی سازمان ملل

این مجمع از تمامی دولت‌های عضو سازمان ملل متحد تشکیل شده است. آغاز کار این مجمع تنها با ۵۰ کشور بود، اما به تدریج و با استقلال کشورهای مختلف، بر تعداد اعضای آن نیز افزوده شد. در ابتدای کار این مجمع، تنها ۱۳ کشور آفریقایی و آسیایی در آن عضویت داشتند. اما اندک اندک بر تعداد کشورهای آفریقایی و آسیایی عضو افزوده شد و تعداد آن‌ها به بیش از نیمی از اعضای مجمع افزایش یافت. این مجمع قدرت اجرایی ندارد، اما به دلیل عضویت نمایندگان تمامی دولت‌ها و حق رأی تمامی آن‌ها، دارای وجهه‌ی خاصی در افکار عمومی جهانیان است و البته ابزاری مناسب برای تبلیغات دولت‌های بزرگ. ریاست مجمع برعهده‌ی دبیر کل سازمان ملل متحد است که با توصیه‌ی شورای امنیت و رأی مجمع عمومی انتخاب می‌شود.

شورای امنیت سازمان ملل

قدرت واقعی سازمان ملل در اختیار این شورا است. شورای امنیت پنج عضو دائمی دارد که عبارت‌اند از: آمریکا، بریتانیا، روسیه، فرانسه و چین. شورا ۱۰ عضو غیردائم نیز دارد که برای مدت دو سال توسط مجمع عمومی سازمان انتخاب می‌شوند. با توجه به



تصویر: مرکز مضمین موسیقی



داستان کوتاه ماه

محمد کاظم مزینانی

تصویرگر: حسن تبریزی

عروس سخن‌گو!

زبان‌ش بند آمد.

ملکه به گریه افتاد و از پادشاه خواست که او را نکشد. پادشاه اناری برداشت و به طرف او پرتاب کرد. انار به دیوار خورد و دانه‌هایش پخش شد روی زمین.

– آی جلاد! چرا ایستاده‌ای؟ این زن را ببر و به سزای اعمالش برسان!
جلاد با چکمه‌های سیاهش، دانه‌های قرمز انار را له کرد و کشان کشان، ملکه را بیرون برد. وزیر بزرگ هر لحظه منتظر بود که شهریار از حرف خود پشیمان شود، ولی او مشتی دانه انار برداشت، ریخت توی دهانش و با خونسردی، شروع کرد به جویدن. انگار نه انگار که قرار است تا لحظاتی دیگر، خون همسرش به زمین بریزد.

جیغ و فریاد ملکه از حیاط قصر به گوش می‌رسید. شیهه‌ی اسبی وحشی در فضا پیچید و صدای ملکه را با خود به دورها برد. سکوت تمام قصر

ملکه، با موهای پریشان از در وارد شد و با دیدن چشم‌های قرمز شهریار، رنگش مثل دیوار سفید شد.

– این چه کار زشتی بود که انجام دادی؟

ملکه به گریه افتاد و نتوانست حرفی بزند.

– آی جلاد! کجایی؟

جلاد مثل اتفاقی ناگوار، ظاهر شد.

– همین حالا می‌روی و موهای ملکه را به دم اسبی رام نشده می‌بندی و در حیاط قصر رهایش می‌کنی!

جلاد تعظیم کرد و با لباس قرمز و چکمه‌های سیاه، به طرف ملکه رفت.

دست‌های پرمویش، بوی مرگ می‌داد.

وزیر خواست چیزی بگوید، اما پادشاه

چنان با عصبانیت نگاهش کرد که

این داستان، روایت نو از یکی از قصه‌های «هزار و یک شب» است. در لابه‌لای این اثر تاریخی، هزاران نکته درس‌آموز و به‌ویژه جلوه‌هایی از ستم‌های پادشاهان عیاش و چشم‌تنگ وجود دارد.

شهریار روی تخت نشسته بود. انار می‌خورد و با وزیر بزرگ خود حرف می‌زد که پیرزن خدمتکار جلو آمد، تعظیم کرد و گفت: «پادشاه، خبر بدی برای شما دارم، ملکه...» چشم‌های شهریار به رنگ انار در آمد و گفت: زود بگو ببینم، چه اتفاقی برای همسرم افتاده؟

پیرزن خدمتکار، سرش را نزدیک برد و چیزهایی به پادشاه گفت.

– هر چه زودتر ملکه را حاضر کنید!

را فراگرفت. پادشاه از ته دل آه بلندی کشید و قطره‌ای اشک از چشمش چکید روی سنگ‌فرش کاخ. هیچ‌کس جرئت نمی‌کرد چیزی بگوید؛ حتی مرغ مینایی که میان قفس بود.

شهریار، وزیر بزرگ خود را صدا زد. صدایش از ناراحتی می‌لرزید.

- تصمیم گرفته‌ایم از این پس، هر شب با یک نفر ازدواج کنیم. هیچ دختری ارزشش را ندارد که بیشتر از یک شب همسر ما باشد. تو باید هر روز دختری زیبا برای ما پیدا کنی و به قصر بیاوری، وگرنه سر خود را به باد می‌دهی.

آن شب، زیباترین دختر شهر را آرایش کردند و به نزد پادشاه آوردند. وقتی خورشید طلوع کرد، دیگر از آن دختر ماهرو خبری نبود. به دستور پادشاه، پیش از بالا آمدن خورشید، عروس باید کشته می‌شد.

هر شب، دختری به قصر آورده می‌شد و هنگام سحر، به قتلگاه می‌رفت. هر خانواده که دختر دم‌بختی داشت، احساس بدبختی می‌کرد. دیگر دخترها از خانه بیرون نمی‌آمدند و حتی از ترس، جلوی پنجره نمی‌رفتند. آن‌ها با آینه‌ها قهر کرده بودند. موهای خود را نمی‌بافتند و صورت خود را کثیف نگاه می‌داشتند تا زشت به نظر بیایند. اما این کارها بی‌فایده بود. خبرچین‌ها، نشانی دخترهای دم‌بخت را به مأمورهای پادشاه می‌دادند و جایزه می‌گرفتند.

کم‌کم بسیاری از خانواده‌ها خانه و کاشانه‌ی خود را ترک کردند و خیلی‌ها دختر خود را با عجله به خانه‌ی بخت فرستادند تا نصیب پادشاه نشود. مردم حاضر بودند دختر خود را به هر کور و کچلی بدهند، ولی به قصر پادشاه نفرستند.

پیدا کردن دختر دم‌بخت برای

وزیر بزرگ روز به روز سخت‌تر می‌شد. می‌دانست که اگر یک شب نتواند دختری را به نزد پادشاه بفرستد، صبح روز بعد، آواز خروس‌ها را نخواهد شنید.

یک روز مأمورهای پادشاه هر چه گشتند، دختر مناسبی پیدا نکردند و دست‌خالی به کاخ برگشتند. انگار تمام دخترهای آن سرزمین آب شده بودند و رفته بودند زیر زمین. وزیر بزرگ، خسته و غمگین به خانه آمد تا با خانواده‌اش خداحافظی کند. با دیدن دختر بزرگش شهرزاد، اشک در چشمش حلقه زد. همسرش پرسید: «چه شده... چرا گریه

می‌کنی؟»

جواب داد: «چرا گریه نکنم؟ دیگر هیچ دختری وجود ندارد که به جناب پادشاه تقدیم کنیم. من مطمئن هستم که فردا طلوع خورشید را نمی‌بینم.»

غم و اندوه مثل بویی بد، در خانه‌ی وزیر پیچید. نمی‌دانست چه‌طور این مشکل بزرگ را حل کند. از پنجره به بیرون نگاه کرد. خورشید به رنگ خون در آمده بود و چکه‌چکه روی کوه‌ها می‌چکید.

آماده‌ی رفتن شده بود که دخترش شهرزاد، چون قطعه‌ای موسیقی گوش‌هایش را نوازش داد:



- ناراحت نباش پدر! کلید حل این مشکل پیش من است.

- چه می‌گویی دختر؟ حکایت پادشاه است و خنجر خون!

- پدر جان، اجازه بدهید که من امشب عروس پادشاه شوم. نقشه‌ی خوبی در سر دارم و می‌خواهم کاری کنم که دیگر هیچ دختری به خاطر سنگدلی پادشاه، زیر خاک نرود. مطمئن باشید که فردا صبح صدای خروس‌ها را می‌شنوم.

شهرزاد نقشه‌اش را تعریف کرد. واقعاً باهوش و زیرک بود. با حرف‌هایش توانست پدر و مادرش را راضی کند که او را چون دختری معمولی به قصر شهریار بفرستند. نباید کسی باخبر می‌شد که او دختر وزیر بزرگ است.

غروب بود که در میان اشک و آه و دعا، سوار تخت روان شد و به قصر پادشاه رفت. آرایشگرها به سرعت دست به کار شدند.

پیرزن خدمتکار، دست شهرزاد را گرفت و او را به خوابگاه پادشاه برد. دور تا دور

خوابگاه، روی دیوارها و حتی سقف، پر از آینه بود. به هر طرف که نگاه می‌کرد، خودش را می‌دید. از دیدن خودش در آینه‌ها، غصه‌اش گرفت. شده بود شکل تمام عروس‌هایی که تا به حال به دستور پادشاه قربانی شده بودند. با خودش گفت: «نه، من اجازه نمی‌دهم قطره‌ای از خونم به زمین بریزد. کاری می‌کنم که نه یک شب، نه صد شب، که هزار و یکشب عروس پادشاه باشم.»

- پادشاه وارد می‌شوند!

پیرزن خدمتکار با چشم‌های سیاه و سرمه کشیده‌اش به شهرزاد اشاره کرد که تعظیم کند. شهرزاد مثل عروسکی پارچه‌ای خم شد و بی حرکت ماند. شهریار وارد اتاق شد بدون این که به عروس جدیدش نگاه کند، رفت و مثل گنده‌ی درخت، روی تخت خواب افتاد. شهرزاد دستپاچه شد و نزدیک بود قلبش مثل کبوتری از زیر پیراهن حریرش به پرواز در بیاید.

شهریار خمیازه بلندی کشید و به عروس جدیدش اشاره کرد که نزدیک تر برود. شهرزاد یک قدم به طرف او برداشت، ولی ناگهان صدای گریه‌اش به هوا بلند شد و چند قطره اشک، از صورت سرخابی‌اش لیز خورد و افتاد پایین، روی ترنج وسط قالی.

- چرا گریه می‌کنی؟ من پادشاهم، نه لولوخورخوره!

- پادشاه، خواهر کوچکی دارم که هرشب برایش قصه‌ای می‌گفتم و خوابش

می‌کردم. می‌دانم که امشب از دوری من...

شهریار چشم‌هایش را بست و صدایش مثل خفاهی در قصر به پرواز درآمد:

- من حوصله‌ی این گریه و زاری‌ها را ندارم... خواهرش را بیاورید!

پیرزن خدمتکار، آهسته وارد خوابگاه شد، اشک‌های شهرزاد را پاک کرد. سکوت با عجله در قصر قدم می‌زد. لب‌های شهرزاد، از ترس خشک شده بود.

شهرزاد برای آمدن خواهرش - دنیاژاد - لحظه‌شماری می‌کرد... وقتی وارد خوابگاه شد. با خوشحالی بغلش گرفت و او را کنار خود، روی قالیچه‌ای ابریشمی نشاند.

- شهریار، اجازه هست برای خواهرم قصه‌ای بگویم؟

پادشاه به فکر فرو رفت: «چه عیبی دارد به قصه‌ی دختری که عمرش مثل گل کوتاه است گوش بدهم؟ هم فال است و هم تماشا!»

دستش را مثل تکه‌ای چوب تکان داد و از پشت پرده‌ی حریر تخت خواب، به عروس تازه‌اش خیره شد.

- خیلی زیباست، اما فردا صبح چنین دختری روی زمین وجود نخواهد داشت! شمع‌های کنار تخت، به آرامی اشک می‌ریختند و کوچک و کوچک‌تر می‌شدند. شهرزاد نفس عمیقی کشید. روی قالیچه‌ی ابریشمی جابه‌جا شد، و قصه گفتن آغاز کرد. صدایش صدای باران بود؛ صدای آسمانی عروسی غمگین که نمی‌خواست اجازه بدهد شوهرش خوش را به زمین بریزد...



بدکم را دست کم نگیریم!

کوه با سنگ آغاز می‌شود. دریا با قطره‌ها، درخت با برگ‌ها.

مجموعه‌ای از «لبخندها»

زندگی می‌سازد و تراکم تدریجی

«اخم‌ها»، جدایی، فاصله و تلخ‌کامی.

اگر فرصت دارید، این نوشته را یک

لحظه کنار بگذارید و به یکی از خاطرات تلخ،

رویدادهای ناگوار، جدایی‌ها و اختلافات خود فکر کنید.

ماجرای از کجا شروع شد؟ همه‌ی دعا سرچه بود؟ چه

مسئله‌ی کوچکی مسئله‌ساز شد و زنجیره‌ای از حوادث را با

خود همراه آورد؟

یک کبریت برای حریق بزرگ کافی است. یک حرف ناروا

برای برپایی آتش خانمان سوز یک اختلاف پس است.

کمی به گذشته برگردید. مطالعه‌ی جامعه‌ی عربستان

می‌گوید که جنگ چند قبیله که گاه چهل سال طول

می‌کشید و کودکان یتیم، زنان بی‌سرپرست، مادران داغ‌دیده

و شب و روزهای اشک و درد و دلهره و پریشانی را در پی

داشت، گاه محصول یک اتفاق کوچک ساده بود؛ همین!

شتری تنه به دیوار کسی زده بود یا وارد مزرعه‌ی کسی

شده بود. چه بسیار رخدادهای کوچک که با یک معذرت

خواهی یا گذشت ساده حل می‌شد، اما...

حمله‌ی مغول به ایران محصول یک بی‌تدبیری بود.

مسئله‌ای کوچک، سال‌ها کشوری را به کام جنگ و آتش و

خون و ویرانی کشاند.

مگر جنگ‌های اول و دوم جهانی چه بودند؟ قصه همیشه

همین است. همین کوچکی‌هایی که بزرگ می‌شوند. همین

کوچک‌های بزرگ شده، بسیاری بزرگان را از ما گرفته‌اند. یک

حرف نتراشیده‌ی نسنجیده، یک کار به ظاهر کوچک، سرآغاز

دردسرها و آشوب‌ها می‌شود.

پس بدکم، بد است، چون ممکن است به بد بزرگ بینجامد.

همین کوچکی‌ها اگر حذف نشوند، همین بدهای اندک که گاه

به چشم نمی‌آیند، فاجعه‌های بزرگ می‌سازند.

ویروسی کوچک، میکروبی ناقابل، آلودگی اندک ممکن است

سراز مرگ درآورد.

همین که بگوییم

«چیزی نیست»، شروع

فاجعه است.

خوب گفته‌اند:

سرچشمه شاید گرفتن به پیل

چو پُر شد نشاید گرفتن به پیل

نوشته‌اند کسی به دیدن امام صادق(ع) آمد

و پرسید: «تقوا چیست؟»

امام پرسید: «تاکنون در بیابان قدم زده‌ای. وقتی از خارزار

می‌گذری، می‌کوشی خارهای ریز پایت را نیازارد یا خارهای

درشت؟»

پاسخ معلوم است: از هر دو خار باید پرهیز کرد. کوچک و

بزرگ هر دو گزنده و درد آور و خونبارند.

حالا یک‌بار دیگر این نوشته را رها کن. خوب فکر کن چه

حرف‌های کوچک نیشدار، و چه کارهای نادرست کوچک

ناقابل! داریم که قابل حذف و قلم گرفتن‌اند. اصلاً قرار

است چه اشتباهات کوچکی را مرتکب بشویم که ممکن

است...

کم‌ها، کم نیستند، وقتی کم‌کم با هم می‌شوند.

بدها کوچک نیستند، وقتی با کوچکی‌های دیگر همدست

می‌شوند.

شما هم دیده‌اید در طبیعت، همدستی چند کفتار، شیر را

با همه‌ی شکوه و شوکتش از پا می‌افکنند!

شما هم دیده‌اید، تبانی چند لاشخور با ببر و پلنگ چه

می‌کند!

مباد بدهای ما کم‌کم وسعت وجودمان را پر کنند. همین

بدهای حقیر، حقیرمان می‌کنند.

آری همین‌ها! همین!

پس کوه با سنگ آغاز می‌شود. دریا با قطره

حذف چراغی کوچک، آغاز تاریکی است.

ورود یک میکروب، سرآغاز بیماری، پلی به سوی مرگ!

پس هیچ بد کمی را دست کم نگیریم.

خدا در همه حال دستگیرتان.

کفر نگو مرد!

ما برخاستیم. بابای علی مراد جلوتر از ما. خیلی زود از خانه‌ی او بیرون آمدیم. سر شب، صدای اسماعیل بود که خیلی خفه تاب خورد و از پشت در به گوشم ریخت. - منم، در را باز کن رضا! به سرعت در را باز کردم. خندید و سلام کرد و گفت: «بابایم با تو کار دارد!» از تعجب فقط نگاهش کردم که او ادامه داد: «نمی‌دانم... فقط گفت زودتر به خانه‌ی ما بیا!» با حالت سردی گفتم: «باشه» برگشتم که لباس‌های بیرونم را تن کنم. بابا در قاب در بود.

پاهایم را به نرده‌های ایوان گره داده بودم و سر بر متکا داشتم که گنجشکی خواند: «جیک... جیک جیک... جیک جیک...!» چشم‌هایم را طرف صدا چرخ دادم. گنجشک در پشت برگ‌ها پنهان بود. پلک‌هایم یکریز می‌زد که توی خیال رفتم... - سلام میرزاهاشم، این بچه‌ها که گفتم... شاگردهای دیروزتان! ما چهار نفر بودیم که میرزاهاشم، ملای پیر مکتب‌خانه بهمان زل زد. بابای علی مراد به او گفت: «این بچه‌ها نمازشان را به فارسی می‌خوانند. نظر شما چیست؟» برق از چشم‌های به چال افتاده‌ی او پرید.

- چی؟! پناه بر خدا! بابای علی مراد بی‌اختیار نیم‌خنده‌ای کرد، اما فوری به خود آمد و گفت: «بچه که بودند می‌آمدند مکتب‌خانه‌ی شما، عربی یاد می‌گرفتند!»

میرزا دست روی دست دیگرش زد. رگ‌های متورم و سبز دستش بالا آمدند.

- عربی هم خوانده‌اند و باز هم... لاله الا الله! بابای علی مراد از سر گرفت و ادامه داد: «نمازشان را به فارسی می‌خوانند. می‌گویند دلیلی ندارد که عربی بخوانیم. ما که حریفشان نیستیم!»

حالا چشم‌هایش سرخ و درشت شد. میرزا در خانه‌اش جاجیم می‌بافت. صبح به صبح هم می‌آمد مکتب‌خانه که یکی از اتاق‌های بیرونی خانه‌اش بود، الفبای عربی و حرکات آن را آموزش می‌داد: «الف دو زبر ا و دو زیر ا و دو پیش ا... ا ا ا» من و بچه‌ها، شاگردهای هفت هشت سال پیش او بودیم. او به طرف بابای علی مراد تند شد.

- کفر نگو مرد!... چه بیجا!

و من خیره شدم به عباس.

- نگاه عباس... بحث نکنی‌ها.

عباس که گویی حرف مرا نشنیده است، نصفه نیمه گفت: «خب ما برای خودمان

دلیل داریم. الان هم...»

صورت میرزا گر گرفت.

- همه‌چیز که با نصیحت و زبان خوش

درست نمی‌شود، باید...



تصویرگر: مرتضی یزدانی

- کجا این وقت شب... حاجی از مگه آمده؟
 ساعت ۸ شب بود. اسماعیل حرفمان را شنید و جلو آمد.
 - سلام آقای محسنی... ببخشید مزاحم شدم! بابام رضا را کار
 فوری داره!
 بابا نه تعجب کرد، نه اما و اگر آورد، نه چیزی پرسید. فقط
 لبخند زد.
 - باشه... زود برگرد رضا!
 از کارش تعجب کردم. عجیب بود که حرفی نمی‌زد و اجازه
 می‌داد!
 از خانه بیرون زدم و راه افتادیم.
 - حالا چی هست. چه می‌خواهد بگوید!
 سرش را بالا انداخت.
 - نمی‌دانم. به من که نگفت.
 به خانه‌ی شان رسیدیم. زیر یک گذر بود. در کنار یک ساباط^۱
 قدیمی، پایین‌تر از یک جوی پر آب که به شتاب به ته گذر
 می‌رفت.
 پا به خانه‌ی شان گذاشتیم و بابایش را در حیاط دیدم.
 - سلام آقا رضای گل و گلاب، خوش آمدی!
 او هم مثل بابا لبخند می‌زد.
 - و ادامه داد یک وقت گرفته‌ام برای دیدن حاج آقا رحیم
 ارباب، همراه شما و چند تا از پدرها!
 - چرا؟ چی شده؟
 اسم آقای ارباب را زیاد شنیده بودم. مرد بزرگ و صاحب‌نامی
 بود. بابا همیشه از او به نیکی و معرفت یاد می‌کرد.
 - برای همان بحث همیشگی، نماز فارسی را می‌گویم!
 خندیدم. حالا بابای اسماعیل هم مثل بابای خودم، وارد گود
 ماجرا شده بود. بو بردم که این برنامه، ساخته‌ی دست او و
 باباست.
 - چشم، هر وقت شما بفرمایید.
 - فردا بعد از ظهر، یکی دوساعت مانده به غروب!



آقای ارباب به آرامی برخاست. خانه‌اش ساده و قدیمی بود.
 اتاقش بوی عطر می‌داد. دور تا دورش قفسه‌ی کتاب بود.
 در حیاطش یک باغچه‌ی بزرگ داشت که بیشتر گل‌هایش،
 محمدی بودند. با همه‌ی ما دست داد. عبا بر دوش داشت با
 کلاه پوستی بلند بر سر.
 - خوش آمدید گل‌های من!
 احوال همه‌ی ما را پرسید. بابا در راه به من گفته بود که او
 استاد آدم‌هایی بزرگ و عالم است. خودش هم در بسیاری از
 علوم دانشمند است.
 - کجا درس می‌خوانید؟
 بچه‌ها یکی یکی به حرف آمدند تا نوبت به من رسید. ما پانزده

نفر بودیم همراه پدرم، پدر علی‌مراد و رضا و چند بابای دیگر.
 یک مرد جوان اول چایی آورد، بعد چند طبق شیرینی و انار
 و سیب.
 - بفرمایید، این میوه‌ها با لذت بسم‌الله و حلاوت^۲ قُرْبَه‌اللی‌الله،
 حلال شده‌اند!
 از هر کدام‌مان یک مسئله پرسید. از یکی ریاضی، یکی
 علوم، یکی تعلیمات دینی... و بعد جبر مثلثات و فیزیک... و
 هیچ‌کدام‌مان بلد نبودیم به سؤال‌های او جواب بدهیم. صدای
 علی‌مراد در گوشم ریخت: «از کجای کتاب‌هایمان این سؤال‌ها
 را آورده... چه قدر داناست!»
 مرد جوان سینی چای دارچین را جلویمان کشید. یک استکان
 برداشتم. بوی خوبی داشت، مثل خنده‌های خود آقای ارباب.
 - ماشاءالله همه حاضر جوابید. هم نگاهتان معصومانه است، هم
 خوب حرف می‌زنید!
 یکی از دست‌هایش زیر عبایش بود و آن یکی بیرون، که وقتی
 حرف می‌زد، خیلی آرام بالا و پایین می‌رفت. خوب به ما خیره
 شد و مهربان، گفت: «والدین شما از این که شما نمازتان را به
 فارسی می‌خوانید نگران‌اند. آن‌ها نمی‌دانند که من کسانی را
 می‌شناسم که نعوذ بالله اصلاً نماز نمی‌خوانند!»
 خیره شدیم به هم. حالا آقای ارباب هم، از برنامه‌ی ما چند
 نفر خبر داشت.
 - شما جوانان پاکی هستید؛ هم اهل دین هستید و هم اهل
 همت و تلاش. من هم در جوانی می‌خواستم مثل شما نماز را
 به فارسی بخوانم، اما مشکلاتی پیش آمد که نشد!
 جیکمان در نیامد. فقط چشم و گوشمان گره خورده بود به
 لب‌های درشت و قهوه‌ای‌اش که گاه از لای انبوه ریش‌های
 حنازده‌اش، دیده می‌شدند.
 - اکنون شما به خواسته‌ی دوران جوانی من جامه‌ی عمل
 پوشانده‌اید. آفرین به شما!
 چندتایی از ما زیر چشمی، به هم خیره شدیم.
 - در آن روزگار نخستین مشکل من ترجمه‌ی صحیح سوره‌ی
 حمد بود که لابد شما آن را حل کرده‌اید. اکنون یکی از شما
 به من بگوید که بسم‌الله الرحمن الرحیم را چگونه ترجمه کرده
 است.
 ناخودآگاه نگاه‌ها برگشت طرف عبدالله که از همه‌ی ما بهتر
 حرف می‌زد. او هم بی‌آن که خجالت بکشد، دستش را بالا
 برد.
 - من آماده‌ام!
 آقا به جثه‌ی ریزه‌اش نگاه کرد.
 - خب، خدایا شکر که طرف مباحثه‌ی ما یک نفر است؛ زیرا
 من از عهده‌ی پانزده جوان نیرومند بر نمی‌آیم!
 او شکسته نفسی می‌کرد، آن‌هم با آن همه سواد و معلومات و

کتاب‌هایی که داشت.

- خب، ترجمه‌ات را بگو پسر!

عبدالله زانو زد و دو شانه‌اش را بالا داد.

- به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان!

- گمان نکنم ترجمه‌ی درست بسم‌الله

الرحمن الرحیم این باشد. ترجمه‌ی

«بسم» را می‌شود گفت به نام، اما «الله»

قابل ترجمه نیست چون جامع‌ترین

نام‌های خداست و همه صفات او

را یک‌جا بازگو می‌کند. اسم خاص

خداست و قابل ترجمه نیست. «الله» را

باید همان‌طور که هست به کار برد. اما

در مورد «رحمان» که گفتید بخشنده.

این ترجمه بد نیست، ولی کامل نیست؛

زیرا رحمان یکی از صفات خداست که

علاوه‌ی بر بخشنندگی، لطف او را هم

می‌رساند. رحمان یعنی خدایی که در

این دنیا هم بر مؤمن و هم بر کافر رحم

می‌کند و همه را در سایه‌ی رحمت و

بخشنندگی خود قرار می‌دهد.

او یک نفس حرف می‌زد. با این که پیر

بود، اما دل جوان و زبان گویایی داشت.

- اما در مورد «رحیم» معنا کردید:

«مهربان». رحیم کلمه‌ای است قرآنی

رحیم نه صفت است نه اسم است.

پس باید درست معنا شود. اگر آن را

بخشاینده ترجمه می‌کردید، راهی به

دهی می‌بردید؛ زیرا «رحیم» یعنی

خدایی که در آن دنیا گناهان مؤمنان

را عفو می‌کند...

اتاق کپک تا کپک سکوت بود.

- به هر حال آن چه که گفتید بد نیست،

اما کامل هم نیست و اشتباهاتی دارد!

نگاه کرد به تک‌تک ما. به بچه‌ها خیره

شدم. همه سر به زیر داشتند و حرفی

برای گفتن نداشتند، اما او بازهم حرف

داشت.

- پسران گلم، من هم در دوران جوانی

چنین قصدی داشتم، اما به این مشکلات

برخوردم و از خواندن نماز فارسی

منصرف شدم. تازه این فقط آیه‌ی اول

سوره‌ی حمد بود؛ اگر به سراغ آیه‌های

دیگر برویم که موضوع خیلی پیچیده

می‌شود؛ اما...

اما چه؟ نگاهش را چرخ داد. یک سبب

سرخ از بشقاب کوچکش برداشت و بو

کرد.

- اما من معتقدم اگر باز هم بر حرف

خودتان اصرار دارید، دست از نماز

خواندن به فارسی برندارید؛ زیرا

خواندنش از نخواندن نماز بهتر است.

با حرف او تاپ‌تاپ قلبم تندتر شد. دیگر

از خجالت، نمی‌خواستم صورتم را بالا

بیاورم. سر و رویم خیس عرق شده بود.

اول عبدالله بعد یکی‌یکی ما به حرف

آمدیم.

- راه ما راه اشتباهی بود. شما دل ما را

روشن کردید!

- عربی می‌خوانیم به ترجمه‌اش نیز

توجه می‌کنیم.

آقا خندید. گویی در نگاه عمیق و زلالش

دری باز شد رو به یک باغ بزرگ.

- من فقط یکی از مشکلات آن را

برای تان گفتم.

به اشاره‌ی او، طبق شیرینی دست به

دست گشت. آقا وقتی آن دست دیگرش

را از زیر عبایش درآورد، بوسه‌های ما مثل

شاپرک‌های کوچکی روی آن نشست.

لذت دیدار تمام شد برای نمازی تازه،

دل‌مان به پیشباز اذان رفت.

- الله اکبر...

پی‌نوشت

۱. به کوچه‌های قدیمی که بالای‌شان سقف داشتند، ساباط می‌گفتند.

۲. شیرینی قره‌آل‌اله (مستحب است انسان در هر کار خیری نیت و قربتش برای خدا باشد).

۳. عالم بزرگ حضرت آیت‌الله‌العظمی حاج آقا رحیم ارباب، در سال ۱۲۹۷ هجری قمری در قریه‌ی «چرمهین» اصفهان به دنیا آمد. خانواده‌ی او اهل شعر و ادب و تاریخ بودند. پدرش متخلص به «لنگر» بود و با شاعران بزرگ، جلسات شعر داشت. رحیم هم از کودکی اشعار شاعرانی چون حافظ، سعدی، مولانا و ... را حفظ کرد. او از همان کودکی صرف و نحو عربی و مقدمات و درس‌های حوزه را فراگرفت و خیلی زود به مرتبه‌ی بالایی از علم رسید. جهانگیرخان قشقایی یکی از استادان بزرگ او بود.

مرحوم ارباب در خدمت به استادش (مرحوم قشقایی) همیشه تلاش داشت، خوراک و غذای ایشان را آماده می‌کرد، لباس‌هایش را با دقت و احتیاط می‌شست و همیشه در خدمت او بود.

او کم‌کم تدریس را شروع کرد و شاگردان بسیاری را پرورش داد. کلاس درس او بیش‌تر در مسجد حکیم اصفهان بود. علمایی چون شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید مفتاح، علامه جلال‌الدین همایی، از شاگردان او بودند. او هم فقیه بود و هم ادیب، هم فیلسوف، هم استاد اخلاق، هم آشنا به علم‌های تجربی و ریاضی و ...

در خانه‌اش همیشه مراسم روضه‌خوانی بود. به فقیران کمک زیادی می‌کرد و با مردم مهربان بود. او نزدیک به صد سال عمر کرد و سرانجام در ۱۹ آذر ۱۳۵۵ (در روز عید غدیر) از دنیا رفت. جنازه‌ی پاکش در تخت فولاد اصفهان حوالی تکیه ملک به خاک سپرده شد.





■ کارل فریدریک گاوس

مجموع اعداد طبیعی از ۱ تا n

$$1 + 2 + 3 + \dots + n = \frac{n(n+1)}{2}$$

روایتی درباره‌ی ریاضی‌دانان نامی، کارل فردریک گاوس (۱۷۷۷-۱۸۵۵)، وقتی دانش آموز دبستان بود وجود دارد. طبق این روایت، یک روز معلم وارد کلاس شد و از دانش آموزان خواست که مجموع اعداد ۱ تا ۱۰۰ را محاسبه کنند. دانش آموزان دست به کار جمع کردن اعداد شدند و معلم فکر می کرد که دانش آموزان وقت زیادی را صرف به دست آوردن این مجموع کنند. اما در این کلاس، دانش آموز نابغه‌ای به نام گاوس وجود داشت که به سرعت جواب را پیدا کرد و گفت: «اجازه آقا! حاصل این مجموع ۵۰۵۰ است.»

معلم که از این پاسخ شگفت زده شده بود راه حل را از گاوس خواست و او چنین گفت:

- فرض کنیم حاصل این اعداد برابر با صد باشد:

$$S = 1 + 2 + 3 + \dots + 99 + 100$$

اکنون مجموع S را دوبار می نویسیم، با این شرط که در سطر دوم، ترتیب جمله‌ها بر عکس باشد، اگر اعداد دو سطر را نظیر به نظیر با هم جمع کنیم، خواهیم داشت:

$$S = 1 + 2 + 3 + \dots + 98 + 99 + 100$$

$$S = 100 + 99 + 98 + \dots + 0 + 3 + 2 + 1$$

$$S + S = (1 + 100) + (2 + 99) + (3 + 98) + \dots + (98 + 3) + (99 + 2) + (100 + 1)$$

$$2S = \underbrace{101 + 101 + 101 + \dots + 101 + 101 + 101}_{100 \text{ مرتبه}}$$

$$2S = 100 \times 101 \Rightarrow S = \frac{100 \times 101}{2} = 5050$$

اکنون با روش گاوس می توان مجموع اعداد طبیعی ۱ تا n را محاسبه کرد:

$$S = 1 + 2 + \dots + (n-1) + n$$

$$S = n + (n-1) + \dots + 2 + 1$$

$$2S = (1 + n) + (2 + n-1) + \dots + (n-1 + 2) + (n + 1)$$

$$\Rightarrow 2S = \underbrace{(n+1) + (n+1) + \dots + (n+1) + (n+1)}_{n \text{ مرتبه}}$$

$$2S = n(n+1) \Rightarrow S = \frac{n(n+1)}{2}$$

« حالا شما به روش گاوس مجموع اعداد طبیعی ۱ تا n را محاسبه کنید.»

سرگرمی ریاضی

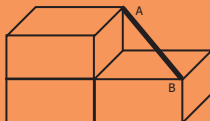
۱. کشت یک نوع باکتری نشان می دهد که تعداد باکتری‌ها در هر شبانه روز سه برابر می شوند. اگر کشت را با ۱۰۰ باکتری شروع کنیم، ظرف مخصوص کشت، پس از ۲۷ روز پر می شود. چنان چه کشت را با ۹۰۰ باکتری شروع کنیم، همان ظرف پس از چند شبانه روز پر می شود؟

۲. با استفاده از نقاط داده شده در شکل، یک چند ضلعی با بیشترین تعداد رئوس رسم کنیم؛ به طوری که رئوس آن‌ها نقاط زیر باشند و ضلع‌های چند ضلعی یکدیگر را قطع نکنند و از هر نقطه هم یک بار عبور کنیم.



پاسخ سرگرمی‌های شمارهای قبل

۱. چنان چه سه آجر را مطابق شکل زیر روی هم بگذاریم؛ با خط کش می توان طول پاره خط AB را که همان قطر داخلی آجر است، اندازه گرفت.



۲. در صورتی که طرف پشت سکه را با T و طرف روی سکه را با K نمایش دهیم، با انجام سه حرکت طرف دیگر سکه‌ها رو به بالا قرار می گیرند.

$$(T.T.T.T.T.T.T) \rightarrow (K.K.K.K.K.T.T) \rightarrow$$

$$(T.T.T.T.K.K.K) \rightarrow (K.K.K.K.K.K.K)$$

۳. بزرگ‌ترین بسته می تواند با ابعاد ۲۰×۳۰×۶۰ باشد. زیرا طبق شکل، روبان باید دوبار طول (۲a)، چهار بار عرض (۴b) و شش بار ارتفاع (۶c) بسته را بپوشاند. در ضمن، حجم بسته زمانی ماکزیمم است که این مقادیر با هم برابر باشند. بنابراین داریم:

$$2a = 4b = 6c = \frac{360}{3} = 120 \Rightarrow \begin{cases} a = 60 \text{ cm} \\ b = 30 \text{ cm} \\ c = 20 \text{ cm} \end{cases}$$

● پوزش و اصلاح:

فرمول مساحت دایره، در شماره‌ی ۱ رشد جوان:

$$\text{مساحت سطح کیک} = \frac{r \times a}{2} + \frac{r \times a}{2} + \dots + \frac{r \times a}{2} = \frac{r}{2} (a + a + \dots + a) = \frac{r}{2} \times 2\pi r = \pi r^2$$



شمس‌الدین رباب و جویبار

ناصر طاهریا

از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر...

پرده‌ی اول: شور جوانی

شب، شبی مهتابی بود با تک ستاره‌هایی که در افق‌های دوردست می‌درخشیدند. باد خنکی می‌وزید و صورت‌ها را نوازش می‌داد. درختان سرو، چنار و انجیر، منظره‌ی دل‌انگیزی به کوچه‌های شهر داده بودند. هوای شیراز بس جانفزا و نشاط‌انگیز بود.

آن شب «مسجد جامع عتیق شیراز» پذیرای میهمان‌ها می‌شد. شبش بود. میهمان او **شمس‌الدین محمد** بود؛ جوانی که تنها بیست و چند بهار از زندگی‌اش گذشته بود. محمد روزها در محفل درس **سیدشریف علامه جرجانی** در دارالشفای شیراز به تحصیل مشغول بود و شب‌ها به مسجد جامع شیراز می‌آمد و بعد از نماز به خواندن قرآن و مناجات مشغول می‌شد. محمد عاشق قرآن بود. او هر شب بعد از آن که با صدای بلند و با آوازی خوش و لطیف آیاتی از قرآن را می‌خواند، آن‌ها را حفظ می‌کرد و بامدادان هنگامی که در نانوایی محل به شغل خمیرگیری مشغول بود، به تکرار آن‌ها می‌پرداخت.

اما آن شب، شب عجیبی بود. حفظ قرآن به انتهای خود نزدیک می‌شد. محمد از خوش‌حالی در پوست خود نمی‌گنجید؛ شور عجیبی به جان او نشسته بود. او آخرین آیات قرآن را چند بار با صدای بلند از حفظ خواند. ناگهان رنگ رخسارش دگرگون شد و برق شادی در چشمانش درخشید. به سجده افتاد و خدای خویش را سپاس گفت. احساس می‌کرد در و دیوار مسجد به او لبخند می‌زنند. آن شب او تولدی دیگر یافته بود.

شمس‌الدین محمد، «حافظ» قرآن شده بود:

ندیدم خوش‌تر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری

پرده‌ی دوم: سفر به هندوستان

سپیده‌دم بود. جزیره‌ی کوچک و زیبای «هرمز» در هوای معتدل صبحگاهان چشم به روز دیگری می‌گشود. مردم پس از خواب و استراحت شبانه، کار و تلاش را از سر گرفته بودند. مسافران نیز یکی‌یکی از راه می‌رسیدند و راه ساحل را در پیش می‌گرفتند. طولی نکشید که ساحل جزیره‌ی هرمز از انبوه مسافرانی که قصد سفر به کشور هندوستان را داشتند، پر شد. در میان مسافران چهره‌ی آشنایی به چشم می‌خورد. او **شمس‌الدین محمد حافظ**، خواجه‌ی شیراز بود. حافظ با تنی چند از دوستانش در حال سوار شدن به کشتی بود. او اولین بار بود که سفر دریایی را تجربه می‌کرد. صدای خروش امواج دریا برای گوش‌هایش غریب بود.

کشتی آماده‌ی حرکت بود. مسافران در میان کشتی نشسته بودند و مناظر زیبای طبیعت را تماشا می‌کردند. اندک زمانی سپری شد. ناگهان بادی سخت وزیدن گرفت و دریا طوفانی شد. امواج سهمگین دریا با شدت مشت به ساحل دریا می‌کوبیدند. مسافرانی که روی عرشه‌ی کشتی نشسته بودند، به‌ت‌زده به این صحنه‌ها می‌نگریستند. در گوشه‌ای از کشتی، حافظ اما به اندیشه فرو رفته بود. آشوبی سخت در دلش به وجود آمده و تردید به جانش افتاده بود. او ناگهان از سفر به هندوستان



حافظ از نگاه
بزرگان ایران
و جهان

■ «فارسی بیاموز تا بتوانی حافظ را بشناسی. حافظ

بازتاب روح مشرق زمین است.»

■ «منوچهر آتشی، شاعر معاصر: «حافظ شاعری

مردمی، عارف و دین‌محور است.»

■ «کوته، شاعر بزرگ آلمان: «حافظ شاعر شاعران جهان

است.»

■ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، محقق معاصر: «شعر

حافظ ستایش آزادی است و همین آزادی است

که او را به لقب رند معروف کرده است. او آزادی را

می‌ستاید و با ریا، تعصب، خودبینی، دورویی و نیرنگ

به مبارزه برمی‌خیزد.»

■ انگلس، فیلسوف آلمانی در نامه‌ای به مارکس:



پرده‌ی سوم: خاک مصلی

شیراز محزون و دلگیر بود. همه‌جا بوی غم می‌داد. گویی گرد غم روی شهر پاشیده بودند. جماعتی از مردم در «خاک مصلی» گرد آمده بودند تا جنازه‌ی خواجه شیراز را در آن‌جا به خاک بسپارند. سر و صدای زیادی از همه‌مه و زمزمه‌های مردم به گوش می‌رسید. همه منتظر بودند و نگران. عده‌ای از دشمنان ظاهربین و ریاکار حافظ جلوی جمعیت را گرفته بودند و فریاد می‌زدند: «حافظ کافر و بی‌دین است و نباید در قبرستان مسلمانان دفن شود.»

اما خیل مردم بدون توجه به اعتراض آن‌ها، جنازه‌ی حافظ را بردوش خود می‌گیرند و به سوی گورستان حرکت می‌دهند. نزدیک است آشوبی به پا شود. ولی ناگهان یکی از بزرگان شهر در حالی که نسخه‌ای از دیوان حافظ را در دست دارد، به میان جمعیت می‌آید و پیشنهادی می‌دهد که همه می‌پذیرند. او می‌گوید: «برای حل این مشکل بهترین حکم، حکم خود خواجه است. پس از دیوان او فالی می‌گیریم و طبق آن عمل می‌کنیم.»

جمعیت آرام می‌گیرد و نفس‌ها در سینه حبس می‌شود. همه بی‌صبرانه منتظر شنیدن کلام حافظ هستند. دیوان به تفأل گشوده می‌شود. کلام شیرین حافظ به انتظارها پایان می‌دهد:

قدم دریغ مدار از جنازه‌ی حافظ

که گرچه غرق گناه است می‌رود به بهشت
لحظاتی بعد حافظ در باغی زیبا در خاک مصلی به خاک سپرده می‌شود.

منصرف می‌شود؛ شکوه و جلال قصر سلطانی در نظرش رنگ می‌بازد و شوق بازگشت به شیراز بی‌تابش می‌کند.

حافظ تصمیم خود را می‌گیرد. با دوستانش خداحافظی می‌کند و از کشتی پیاده می‌شود تا به شیراز بازگردد. وقتی به شیراز می‌رسد، غزلی را - که شامل بی‌اعتنایی به ثروت و خوشی‌های جهان است - برای محمودشاه دکنی می‌فرستد:

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج‌ست

کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد

چه آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود

غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر

که یک جو منت دونان به صد من زر نمی‌ارزد

حافظ به زادگاه خود شیراز دل‌بستگی فراوان داشت و برخلاف سعدی که سفرهای طولانی دور و درازی کرد و آفاق را درنوردید، او هیچ‌گاه نتوانست برای مدتی طولانی دل از شیراز برکند و به سیر و سفر بپردازد.

بزرگان و سلاطین زیادی از اصفهان، بغداد، بنگاله و ... از حافظ دعوت کردند تا به دربار آن‌ها برود، اما او هیچ‌کدام از این دعوت‌ها را اجابت نکرد.

حافظ در تمام طول عمرش تنها دوبار شیراز را ترک گفت. یک‌بار سفری کوتاه به یزد داشت و دیگر بار به دعوت **محمودشاه**، سلطان بخشنده و ادب دوست دکن^۱، به جزیره‌ی هرمز رفت تا از آن‌جا با کشتی به هندوستان برود.

پی‌نوشت

۱. دکن یکی از ایالت‌های هندوستان بوده است.

منابع

۱. تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، فردوس، چاپ هفتم، ۱۳۶۶.
۲. «تاریخ ادبی ایران»، ادوارد براون، ترجمه‌ی علی‌اصغر حکمت، امیرکبیر، ۱۳۲۷.
۲. «حافظ شیرین سخن»، دکتر محمد معین، به کوشش دکتر مهدخت معین، معین، چاپ ۱۳۶۹.
۴. «دیوان شرقی»، یوهان و لفاگانگ گوتو، ترجمه‌ی کوروش صفوی، حرمة، ۱۳۷۹.
۵. «دیوان حافظ»، به تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، بامداد، چاپ ۱۳۶۲.

قلم را برداشت و نوشت: «به نظر شما دوستی‌های خیابانی خوب است؟» کمی فکر کرد. انگار می‌خواست چیزی در ادامه‌اش بنویسد. اما چیزی ننوشت. کاغذ را برداشت، مچاله کرد و در سطل آشغال انداخت. زیر لب داشت غر می‌زد. - می‌خواهد چه بگوید؟ حتماً می‌خواهد بگوید نه. خوب خودشان چی؟ کجا

دوست پیدا

کرده‌اند؟

تخم دوستی

برایشان

کاشته‌اند

توی باغچه‌ی

خانه‌شان تا

رشد کند میوه

بدهد و بعد

تقدیمشان کنند؟

تازه مگر دوستی،

خیابانی و غیرخیابانی

دارد؟ اگر شما توی خیابان

طلا پیدا کنید، طلا نیست؟ یا

چون خیابانی است، نمی‌شود به آن

دست زد و باید آن را دور انداخت؟

مگر اصلاً دوستی را می‌توان به خوب

و بد تقسیم کرد؟ مگر دوستی بد هم

داریم؟ دوست بد که دوست نیست!

این را مگر خودت نگفتی؟ این طور

نیست؟ اگر دوست خوب است که

دیگر کجا یافتن آن چه فرقی می‌کند؟

یک روز از پدرم پرسیدم: «حرف شما درست. نمی‌شود دست

هر کس را گرفت و گفت این دوست من است. اما از کجا بدانم

که کسی دوست هست یا نه؟ می‌خواهید دست یک غریبه را

بگیرم و بیاورم خانه تا شما او را ارزیابی کنید و بگویید دوست

من می‌تواند باشد یا نه؟»

می‌دانم تو می‌گویی که آدم غریبه را به خانه نمی‌آورند.

دوست را به خانه دعوت می‌کنند. خوب می‌دانی که چه دارم

می‌گویم؟ غریبه را کجا بیازمایم؟ توی خیابان؟ توی مدرسه؟

توی میهمانی‌ها؟ کجا می‌توان کسی را برای گزینش و امتحان

دوستی انتخاب کرد؟ من می‌دانم تو مشکلات دوستان من نیست.

تو دلت برای من می‌تپد. تو می‌ترسی من کم بیاورم. تو نگرانی

نکنند من اشتباه کنم. به راه کج رفته باشم. من می‌دانم تو

همه‌ی این‌ها را می‌دانی. خودت گفتی که باید افراد را بیازمایم.

یادت که می‌آید؟

می‌گفتی که کسی نمی‌ایستد تا امتحانش کنی. می‌گفتی

تازه اگر بداند داری امتحانش می‌کنی، ممکن است نقش عوض

کند. کاری کند که او را نتوانی به راحتی بیازمایی. آدم‌ها موش

آزمایشگاهی نیستند که امتحانشان کنی. یادت که می‌آید؟

خودت می‌گفتی اگر کسی با من این کار را بکند،

کاری را که نباید می‌کنم. من هم مثل تو هستم

پدرا! خوب به نظر تو پس چه باید کرد؟ تو

می‌گویی عجله نکن. هر کس که سر راه تو قرار

گرفت دوست نیست. می‌دانم. من هم این را

قبول دارم. من کی گفته‌ام که بی‌منطق و معیار

کسی را به عنوان دوست انتخاب می‌کنم؟

می‌دانی پدر جان، مشکل ما کمی قبل‌تر از

دوستی‌های خیابانی

پای صحبت مشااور

حسین اسکندری

این‌هاست. تو فکر می‌کنی من هنوز کودکم. انگار نمی‌دانی من بچه‌ی دبیرستانی‌ام. یکی دو سال دیگر دانشگاهی می‌شوم. بزرگ شده‌ام. باور کن.

مشکل ما این است که تو به من اعتماد نداری؛ مرا باور نکرده‌ای. من دست‌پرورده توام. تو حتی اگر به روش و توانایی‌ات اعتماد کنی، به من می‌رسی. می‌توانی مرا بفهمی و به من اعتماد کنی. ببین، من درس‌هایم را خوب بلدم. همه را هم از تو و معلم‌انم یاد گرفته‌ام. دوست را باید در شرایط سخت آزمود. دوست کسی است که عاقل باشد. درستکار باشد. خیانت نکند. انصاف داشته باشد. در دوستی کم نگذارد. تو را رشد بدهد. اهل کج‌روی نباشد. باز هم بگویم؟

اما من فرصت تمرین ندارم. چه‌طور این همه معیار را به کار بگیرم؟ تو می‌گویی که گول ظاهر آدم‌ها را نخور. بله این حرف درستی است، اما مگر نباید آن را از نزدیک تجربه کرد؟ من برای ساختن دنیای خودم باید زندگی کردن را تجربه کنم. این‌طور نیست؟ خب کجا؟ خیابان یک گذرگاه است. محل عبور و رفت و آمد آدم‌ها. باید رفت و آمد تا آدم‌ها را شناخت.

می‌دانم می‌گویی دوستی خیابانی راهی است که به خانه ختم نمی‌شود. به کوچه پس‌کوچه‌های مبهمی کشیده می‌شود که نظارت و کنترلی بر آن‌ها نیست. اما پدر مهربان و گل من!

فکر نمی‌کنید برای این که دوستی‌ها در کوچه‌ها و خیابان‌ها سرگردان نشوند، باید در خانه را باز کنیم و رفت و آمدها را به خانه بکشانیم تا هم شما و هم من بتوانیم از نزدیک به

پدر جان! من فکر می‌کنم بیاایم این دوستی را از درون خانه شروع کنیم. اگر من بتوانم با شما دوست شوم، بهتر می‌توانم بیرون از خانه دوستان خوبی انتخاب کنم.

پدر جان! فکر نمی‌کنی دوستی خیابانی به این خاطر شکل می‌گیرد که ما نتوانسته‌ایم دوستی‌های خوبی را در خانه تجربه کنیم؟

پدر جان! من فکر می‌کنم بیاایم این دوستی را از درون خانه شروع کنیم. اگر من بتوانم با شما دوست شوم، بهتر می‌توانم بیرون از خانه دوستان خوبی انتخاب کنم.

پدر جان! فکر نمی‌کنی دوستی خیابانی به این خاطر شکل می‌گیرد که ما نتوانسته‌ایم دوستی‌های خوبی را در خانه تجربه کنیم؟



تجربیات ناخوشایند! ~~تجربیات ناخوشایند!~~

تجربیه‌های ناخوشایند

آناهیتا تاشک

اتاق‌های گفت‌وگو با افراد متفاوتی آشنا شده بودم. بعضی‌ها مثل خودم ناشی بودند و بعضی‌های دیگر کاملاً ورزیده بودند. مثل این که سن و سال طرف مقابل را هم به خوبی تخمین می‌زدند و یک پا روان‌شناس بودند. چون جوری پیش می‌رفتند که مار را هم از سوراخ بیرون می‌کشیدند، چه برسد به من که یک دختر خام و به قول قدیمی‌ها، چشم و گوش بسته بودم.

در یکی از این صحبت‌ها، با جوانی به اسم امید آشنا شدم. خودش را دانشجو معرفی می‌کرد و این که زمان‌های استراحت چت می‌کند. (جالب آن که زمان‌های استراحتش ۲۴ ساعته بود!). اول با گفت‌وگوهای معمولی شروع کرد و بعد از سن و سال، درس و رشته‌ام پرسید، همین مقدمه‌ی آشنایی من و این فرد شد. بعد از آن فقط وابستگی به اینترنت نبود، بلکه هر بار که سراغ رایانه و چت‌روم می‌رفتم، حتماً دنبال امید می‌گشتم و با او صحبت می‌کردم. گاهی تا نیمه‌های شب داشتیم حرف می‌زدیم.

سلام دختر عزیزم! نامه‌ات را خواندم و ترجیح دادم که برای دوستان در مجله‌ی «رشد جوان»، تجربه‌ی تو را بگویم تا برای آن‌ها هم درسی شود که تاکنون نخوانده‌اند! بگذار از زبان خودت بشنوند: روزهایی که احساس تنهایی داشتم، به اینترنت و دیدن فیلم پناه برده بودم. برای استفاده از اینترنت مشکلی نداشتم. محل کار پدرم چندین ساعت اینترنت رایگان برای کارمندان در نظر گرفته بود و از آن‌جا که چشم و چراغ پدر و مادر بودم، آن‌ها هم بدون هیچ محدودیتی رمز عبور را در اختیارم گذاشته بودند. و از آن‌جا که همیشه به من اعتماد داشتند و حتی زمان‌هایی را که در اینترنت به سر می‌بردم، کنترل نمی‌کردند.

هم که دیرتر از من، به خانه می‌آمدند، فکر می‌کردند مشغول درس‌هایم هستم. هر روز صبح هم خسته از خواب بیدار می‌شدم. اشتباهی را از دست داده بودم و نمره‌هایم افتضاح شده بود. البته بهانه‌ی مریض بودن پدرم را می‌آوردم و این که باعث نگرانی‌ام شده است و نمی‌توانم درس بخوانم و معلم‌ها هم رعایت حالم را می‌کردند (دروغ گفتن من از همین‌جا شروع شد. من که اگر دروغ می‌شنیدم، رابطه‌ام را حتی با دوستم قطع می‌کردم، مثل آب خوردن دروغ می‌گفتم و کاشکی این جریان هم دروغ بود!).

اما وضع به این‌جا ختم نشد. در

از طریق یکی از دوستانم با «چت‌روم»های خودمان و به قول فرهنگستان، «اتاق گفت‌گو» آشنا شدم. اوایل فقط برای سرگرمی و همان‌طور که گفتم، برای فرار از تنهایی و وقت‌گذرانی، به گفت‌وگو می‌پرداختم. اما بعد از چند وقت، حتی اگر چت هم نمی‌کردم، باید وارد اینترنت می‌شدم و گشت و گذار می‌کردم، کاملاً عادت کرده بودم و تقریباً هر بعدازظهر بعد از برگشتن از مدرسه، برنامه‌ی من شده بود، غذا خوردن که گاهی حتی جلوی رایانه می‌خوردم و بعد هم تا آخر شب جست‌جو و چت!

رایانه توی اتاقم بود و پدر و مادرم

اوایل حرف‌هایمان در مورد دانشگاه و انتخاب رشته و این چیزها بود، اما بعدها حرف‌ها به جملات عاشقانه، قیافه و زیبایی، و ... تبدیل شد! عکسی از او ندیده بودم، اما با تمام وجودم چهره‌اش را در ذهنم طراحی کرده بودم. همان شاهزاده‌ی رویاهایی که می‌گویند سوار بر اسب سفید است. زیباترین جوان در نظرش می‌گرفتم و او هم به خوبی می‌دانست چگونه به این احساس دامن بزند، دیگر «امید» نادیده، شده بود قسمتی از زندگی‌ام.

امتحانات آخر ترم نزدیک بود و وضع درسی من وخیم. حوصله‌ی درس خواندن هم نداشتم و شروع کرده بودم با پدر و مادرم جر و بحث: که شما درس خواندید، کجا را گرفتید؟ من هم نمی‌خواهم درس بخوانم! تا قبل از آن، درس‌م خوب بود و معمولاً مادرم زیاد به مدرسه سر نمی‌زد. اما حالا درس‌م بد شده بود و دبیرها خواسته بودند که یکی از والدینم به مدرسه بیاید. دوستانم را هم از دست داده بودم، چون هم بد اخلاق شده بودم و هم به جز ساعت‌های کلاس، زمان‌های دیگری با آن‌ها نبودم. بعد از تعطیل شدن مدرسه هم سریع خودم را به خانه می‌رساندم و هنوز لباسم را عوض نکرده بودم، می‌رفتم سراغ رایانه.

بگذریم، آن سه ماه مثل برق و باد گذشت. آن سال از دوازده درس نه تا تجدیدی آوردم، خوش حال بودم چون مجبور می‌شدیم مسافرت نرویم. من هم بیرون رفتنم محدود می‌شد و می‌توانستم زمان بیشتری را در خانه پای رایانه بگذرانم. هنوز با امید در ارتباط بودم و در تب و تاب عشق می‌سوختم. فکر می‌کردم که او هم این احساس را دارد. چنان مرا وابسته کرده بود که اگر یک ساعت نبود یا جواب نمی‌داد، نفسم تنگ می‌شد. تا این که

اتفاقی که نباید بیفتد، افتاد!

من آن قدر در افکار و رویاهای خودم غرق بودم که حتی این سؤال برایم پیش نیامده بود که چرا امید نمی‌خواهد مرا ببیند. یا این که اگر دانشجویست، آیا زمان‌هایی را برای مطالعه لازم ندارد، یا این که چرا همیشه به اینترنت دسترسی دارد!

یک شب که داشتیم (با کمال معذرت) دل می‌دادیم و قلوه می‌گرفتیم، امید گفت یک دوست جدید پیدا کرده است و احتمالاً دیگر کمتر با من صحبت خواهد کرد. تمام دنیا دور سرم می‌چرخید، اصلاً حرف‌هایش را نمی‌فهمیدم. اشک‌هایم روان بود. با حالت التماس گفتم که این کار را نکن، من به تو احتیاج دارم، تو را دوست دارم! می‌دانید چه جوابی گرفتم؟ گفت: «این حرف‌ها مال بچه مدرسه‌ای‌هاست. اصلاً اعتقادی به این بچه‌بازی‌ها ندارم. آدم باید باز باشد و از هر کس خوشش آمد،

با او خوشیش را بکند. بعد هم هر وقت دلش را زد، بگوید خداحافظ». خندید و گفت: «خیلی خاطرت را می‌خواستم که گفتم خداحافظ. با بعضی‌ها که خداحافظی هم نمی‌کنم!»

داشتم دیوانه می‌شدم. باصدای بلند به گریه افتادم. دست خودم نبود، آن هم ساعت سه شب. پدر و مادرم نگران و هراسان از صدای گریه‌ام آمدند توی اتاق. هیچ توضیحی برایشان نداشتم، هم سال تحصیلی را از دست داده بودم و هم اعتمادی را که پدر و مادرم به من داشتند. اگر از دست دادن دوستان را هم به آن اضافه کنم، فکر کنم درک می‌کنید که فاجعه‌ی تمام زندگی‌ام رقم خورده بود. مگر من چند سالم بود که باید تجربه‌ای به این تلخی می‌داشتم؟! آن شب گذشت و شب‌های دیگر، اما من یک دختر مات و مبهوت شده بودم. غذا نمی‌خوردم، درس نمی‌خواندم و هیچ چیز برایم اهمیت نداشت. فقط



تصویرگر: روح الله محمودیان

غصه می‌خوردم و گریه می‌کردم. باز هم امتحانات نزدیک بود و من نه تنها درس‌ها را نخوانده بودم که توان روانی برای شکست دیگری را هم نداشتم.

در همین روزها، چند شماره‌ی مجله‌ی رشد جوان که قبلاً به دستم رسیده بود، زیر صفحه کلید به چشمم خورد، واقعا نمی‌دانم چرا، اما شروع کردم به ورق زدن یکی از آن‌ها. صفحه‌ای توجهم را جلب کرد. چند تجربه از هم‌سن و سال‌هایم بود. ترغیب شدم بنویسم و کمک بخواهم. برایتان نوشتم، از این غصه و گرفتگی نجاتم دهید. تحمل کم شده است و درمانده شده‌ام.

این تمام ماجرا از زبان دوستان بود. تأثر برانگیز است، اما اتفاقی است که افتاده. قبل از این که به این دختر خوبم پاسخ دهم، می‌خواهم یادآوری کنم که ما در دوران نوجوانی، این افسانه را به عنوان یک روش دفاعی به کار می‌بریم که «برای من هیچ‌وقت اتفاق نمی‌افتد.» فکر می‌کنیم اگر سیگار بکشیم. ما دچار سرطان ریه نمی‌شویم. فکر می‌کنیم آن قدر قوی هستیم که در یک رابطه غرق نشویم. آن قدر بزرگ هستیم که خوب را از بد تشخیص دهیم و گول نخوریم! اما این نوع طرز تفکر که تقریباً در همه وجود دارد، در واقع نوعی دفاع است؛ دفاعی ناکارآمد و موقت.

در مورد مسأله‌ای که پیش آمده، دختر عزیز، باید به خودت فرصت

بدهی تا بتوانی فراموش کنی. این نکته را بگویم که خیلی خدا با تو همراهی کرده که تجربه‌ات به خیر ختم شده و تجربه‌ی تلخ‌تری رقم نخورده است. اگر با آن فرد رو در رو آشنا شده بودی و خودت را با اعتمادی که در تو به وجود آورده بود در اختیارش قرار می‌دادی، می‌دانی چه هزینه‌ی سنگین روانی و آبرویی را متحمل می‌شدی؟

در حال حاضر اصلاً سعی نکن که تمام صحبت‌های زیبایی را که شنیدی، از ذهنت پاک کنی یا در مقابل به یادآوردنش مقاومت نکن؛ بلکه سعی کن خودت را پیدا کنی. نوشتن خیلی می‌تواند کمک کند. قبل از هر کار، با پدر و مادرت صحبت کن و برای وقفه‌ای که در جریان درس خواندنت افتاده است، عذرخواهی کن، حتی اگر گفتن علت آن برایت سخت باشد و یا با شناختی که از والدینت داری، فکر می‌کنی که ممکن است به سختی به اشتباه تو پاسخ دهند. بنابراین فقط برایشان بگو که خودت علت را می‌دانی و سعی داری آن را مدیریت کنی. اگر آن‌ها همراهان خوبی هستند. جریان را برایشان بگو و از آن‌ها برای گذراندن امتحانات کمک بخواه.

این حالت غم و غصه و فلش بک‌ها، یعنی آمدن حرف‌های عاشقانه طرف مقابل یا زمان‌های خوبی که با هم داشته‌اید، به صورت ناگهانی

بین افکارت و به هم خوردن تمرکز یا حتی شنیدن صدا، عادی است. تو داری یک شوک را می‌گذرانی و چگونه گذشتن از این بحران هم بستگی به پیشینه‌ی تو دارد؛ این که چه جور شخصیتی داری و از چه روش‌هایی برای مقابله استفاده می‌کردی. مثلاً آیا دوستان صمیمی داشتی که الان بتوانی از آن‌ها کمک بگیری؟ هرچند که گفتی دوستانت را به خاطر سرگرمی جدیدت از دست داده‌ای. البته دوست می‌تواند این دوری کردن را اگر با توضیح مختصر تو همراه باشد (مثلاً این که خیلی به خودم مشغول بودم)، نادیده بگیرد. بنابراین:

■ سعی نکن اتفاق افتاده را سرکوب و یا انکار کنی.

■ به خودت فرصت بده تا از این بحران عبور کنی.

■ از کسانی برای همراهی کمک بگیر؛ والدین، دوستان، مشاور.

■ سعی کن به فعالیت‌هایی بپرداز که دوست‌داری، تا انرژی روانی هدر رفته‌ات بازیابی شود، برای مثال، ورزش کردن، نقاشی کشیدن، آلبوم تبر جمع کردن، نوشتن و ...

■ یکی از روش‌های مقابله با موقعیت‌های استرس‌زایی که دیگر کنترل آن‌ها در اختیار ما نیست، پناه بردن به قدرتی فراتر از تمام قدرت‌ها یعنی خداوند بی‌همتاست؛ به او پناه ببر.



اصغر ندیری

عمودی

۱. غاری در کوه نور و محل برانگیخته شدن پیامبر اسلام (ص) به رسالت- افسرده- کوچک‌ترها- سخن گفتن
۲. روح نیست- روز ملی مبارزه با استکبار جهانی.
۳. بهره- زبان رسمی پاکستانی- خیس آذری.
۴. گرما- سی‌روژه- دانه‌ای روغنی و غذایی با یک حرف اضافه در اول.
۵. آهنگر- بزرگی- هاشم نشد.
۶. ریزه بین- حمامی با اتاق گرم و حوضچه‌ی آب سرد- ندرت در هم.
۷. اثر فقهی شیخ انصاری که در حوزه‌های علمیه تدریس می‌شود- پوشه‌ای با گیره‌ی کاغذ- برای من.
۸. امتحان- قطب نما.
۹. از آن وارد می‌شوند- از سویی تدین است- تمایل.
۱۰. بدون سرپناه- عجیب بیگانه- کاشتنی انفجاری.
۱۱. تلخ تازی- دوست‌داران- قلم با مغز زغالی.
۱۲. کار نی- رودی در کردستان به طول ۴۵۰ کیلومتر- درج- مرطوب.
۱۳. یکی از دو قبیله‌ی مدینه- بزرگ‌تر- توق.
۱۴. محلی در میان مکه و مدینه که پیامبر اسلام (ص) در ۱۸ ذی‌الحجه در آن‌جا امام علی(ع) را به جانشینی خود تعیین فرمود- آشفتگی و بی‌نظمی.
۱۵. از اقوام کشورمان- قطار زیرزمینی- کویری در شمال کرمان- موی نرم بز.

افقی

۱. آیین ابراهیمی و مناسک عبادی مسلمانان- عادلانه حکم کردن- خرس عرب- دارای کار
۲. گلی است- از خود گذشتگی- طفل
۳. مطمئن- ترانه- کلمه‌ی پنج حرفی.
۴. خداوند بی نیاز است- شغل فروش وسایل کهنه- پایتخت فراری.
۵. موج خیز است- شهر بلقیس- تازیدن.
۶. جزءبه‌جزء- همین به‌هم ریخته- وسط کوه.
۷. ابریشم- تقویت سازه‌های فلزی با فلز- گروه سیاسی.
۸. آرامگاه این پیامبر در شهر شوش است- تکرار.
۹. اکراه کننده- پرهیز- نقش.
۱۰. سرزمین هفتاد و دو ملت- گردش- رودی در روسیه که شولوخوف حوادث سال‌های ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۲ را به نام آن در رمانی نوشته و بر قزاق‌های آن ناحیه تقدیم کرده است- ورزش پایه.
۱۱. هرج و مرج- از سازه‌های مضرابی موسیقی ایرانی- در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۶۹ از آن به عنوان خیر کثیر یاد شده است.
۱۲. توان- برترین- مدرسه‌ی قدیم.
۱۳. ترازو- از برجسته‌ترین نام‌های پیامبر اسلام (ص) در قرآن کریم- اما.
۱۴. هضم غذا- مواد تشکیل شده از شیر- قومی ایرانی.
۱۵. طبیب- ادامه- تو- اول.

دوستان جوان!

اگر مایلید در مسابقه‌ی جدول شماره‌ی ۲ رشد جوان شرکت کنید. آن را تکمیل کنید و به نشانی صندوق پستی مجله بفرستید. **یادتان نرود نام و نام خانوادگی، نشانی کامل منزل و شماره‌ی تلفن خود را بنویسید.** به ۱۰ نفر از برندگان، جوایزی اهدا می‌شود.

	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱															
۲															
۳															
۴															
۵															
۶															
۷															
۸															
۹															
۱۰															
۱۱															
۱۲															
۱۳															
۱۴															
۱۵															



جورچین موفقیت

لذت درسی خواندن

ابراهیم اصلانی

تصویرگر: شهاب جعفر نژاد

می‌گویند: «با حلوا حلوا کردن» دهان شیرین نمی‌شود. «حالا شما به جای حلوا» واژه‌ی «موفقیت» را بگذارید و جمله را دوباره بخوانید. پختن حلوا به ملزومات و مهارت‌هایی نیاز دارد و ایضاً موفقیت! و البته یک چیز این وسط مشترک است: نتیجه. بله! نتیجه‌ی هر دو شیرین است و صد البته نتیجه‌ی موفقیت از حلوا هم شیرین‌تر است!

«موفقیت» حاصل مجموعه‌ای از عوامل است؛ عواملی که با یکدیگر مرتبط‌اند. با خواندن این مطلب هم با عوامل موفقیت آشنا می‌شوید و هم می‌توانید موانع موفقیت را شناسایی کنید.

کتاب‌ها

رواج انواع کتاب‌های کمک درسی و کمک آموزشی باعث تقویت نیازهای کاذب در دانش آموزان شده است. بسیاری از دانش آموزان به حدی به این نوع کتاب‌ها عادت کرده‌اند که آن‌ها را از ضروریات پیشرفت تصور می‌کنند.

از نظر اغلب کارشناسان آموزشی، بهترین منبع برای دانش‌آموزانی که دو عامل پیش‌نیازها و انگیزه را دارند، کتاب‌های درسی هستند. شاید گاهی کتابی غیر از کتاب‌های درسی نیز مورد نیاز باشد، اما نه به حدی که الان دیده می‌شود.



فضای درسی

از نکات ظریف و تأثیرگذار در پیشرفت و موفقیت تحصیلی که کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد، جو خانواده و مهم‌تر از آن، مدرسه است. اگر در مدرسه یا خانه، فضای درسی و علمی مناسب و منطقی حکم‌فرما باشد، انگیزه‌های تحصیلی افزایش خواهند یافت.





آمادگی‌های انگیزشی

بعد از پیش‌نیازهای درسی، آمادگی‌های انگیزشی عامل مهم موفقیت است؛ یعنی علاقه به درس خواندن و انگیزه برای یادگیری و پیشرفت تحصیلی، پیش‌نیازهای درسی و آمادگی‌های انگیزشی بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند. دانش‌آموز قوی، انگیزه‌ی بیشتری برای موفقیت دارد و این انگیزه، توانایی او را برای یادگیری‌های بعدی افزایش می‌دهد.



پیش‌نیازهای درسی

اهمیت هیچ عاملی به اندازه‌ی پیش‌نیازهای درسی نیست و عمده‌ترین بخش موفقیت تحصیلی مربوط به این موضوع است. در بیش‌تر درس‌ها، یادگیری‌های جدید بر پایه‌ی یادگیری‌های قبلی بنا نهاده می‌شوند. دانش‌آموز قوی، صرفاً دانش‌آموز با هوش نیست، بلکه کسی است که پیش‌نیازهای دروس را به خوبی یاد گرفته است و برای یادگیری‌های جدید آمادگی خوبی دارد.



مهارت‌های یادگیری و مطالعه

یکی از ضروری‌ترین عوامل پیشرفت تحصیلی، آشنایی با مهارت‌های یادگیری و مطالعه است. درس خواندن بدون تسلط بر این مهارت‌ها مانند راه رفتن در تاریکی است. برخی از مهارت‌های یادگیری و مطالعه، اصولی هستند که همه باید رعایت کنند و موارد دیگر، شامل نکته‌هایی می‌شوند که از شخصی به شخص دیگر متفاوت است.

نگاه چند بعدی

کدام یک از این عوامل در پیشرفت و موفقیت تحصیلی نقش بیشتری دارد؟ شاید بتوان نقش دو عامل: پیش‌نیازهای درسی و آمادگی‌های انگیزشی را بیشتر دانست، اما با این حال نباید از عوامل دیگر غفلت کنیم. موفقیت حاصل مجموعه‌ای از عوامل است که هر کدام می‌توانند سهمی زیاد یا کم داشته باشند. خوب است با نگاهی چند بعدی به تحلیل عوامل موفقیت بپردازید.



برنامه‌ها و امکانات آموزشی

ضعف در پیش‌نیازهای درسی و آمادگی‌های انگیزشی باعث روی آوردن بیشتر دانش‌آموزان به برنامه‌های خاص و امکانات پرهزینه می‌شود. علت اصلی اهمیت یافتن موضوع‌هایی چون: انواع آموزشگاه‌ها، دبیر خصوصی، روش‌های فشرده، آموزش‌های تضمینی و غیره، علاوه بر تبلیغات و جنبه‌های تجاری، ضعف‌ها و کم‌کاری‌های خود دانش‌آموزان هم هست. برنامه‌ها و امکانات آموزشی تا حدی می‌توانند در موفقیت مؤثر باشند، اما نمی‌توان تمام علت‌های موفقیت را در آن‌ها خلاصه کرد.



روش‌های برنامه‌ریزی

روش‌های برنامه‌ریزی تا حد زیادی با ویژگی فرهنگی جامعه مرتبط‌اند. یکی از ویژگی‌های فرهنگی بعضی از ما این است که چندان به نظم عادت نداریم. بنابراین، استفاده از روش‌های برنامه‌ریزی خیلی جزئی و دقیق، چندان ثمربخش نیست و بهتر است در این باره انعطاف‌پذیر باشیم.

طعم زندگی

پیش چشم تو
علیرضا متولی



عکس: طیبه رحیمی

زندگی قشنگ

وقتی از زندگی قشنگ حرف می‌زنیم، چه چیزهایی به ذهنمان می‌آید؟ کدام نوع زندگی را می‌توانیم بگوییم قشنگ است؟ زندگی در یک آپارتمان بسیار شیک و دارای آخرین امکانات رفاهی، یا زندگی در یک کلبه‌ی چوبی و ساده در دل یک جنگل پردرخت و خوش آب و هوا؟ و یا گونه‌ای از زندگی که هر دوی این‌ها در آن وجود داشته باشد؟

آیا فکر می‌کنی کسی که از وضع مالی خوبی برخوردار است، آیا زندگی آرام هم دارد می‌کند؟ ممکن است یک آدم ثروتمند دغدغه‌های یک آدم فقیر یا حتی کسانی را که از سطح زندگی متوسطی برخوردارند، برای گذران زندگی نداشته باشد، ولی ممکن است به‌خاطر این که با دیگران در کسب ثروت در رقابت است، از زندگی آرامی برخوردار نباشد. در حالی که یک آدم کم درآمد، زندگی آرامی داشته باشد، چون به آن چه که در اختیار دارد، راضی است. برعکس این حالت هم وجود دارد. در این پاره مثال‌های زیادی می‌شود زد. اما واقعاً زندگی قشنگ و آرام چیست و چه ویژگی‌هایی دارد؟ در مطلب قبلی گفتم که زندگی باید «طرب» داشته باشد و گفتم اگرچه طرب به معنی شادی است، اما منظور من سه چیز است که اول نام آن‌ها کلمه طرب را می‌سازند. جالب این که چهارمین چیز

زندگی خود طرب است؛ یعنی شادی. اما آن سه چیز چه هستند؟

به نظر من زندگی باید «طعم» داشته باشد. «رنگ» داشته باشد و «بو» داشته باشد. وقتی زندگی طعم و رنگ و بوی خوبی داشت، زندگی شاد می شود و شادی با خود آرامش می آورد.

زندگی تو چه طعمی دارد؟ شیرین است؟ شور است یا تلخ؟ ممکن است بگویی زندگی من طعم بستنی می دهد. یا مزه ی لواشک. بله ممکن است زندگی تو چنین طعمی بدهد. طعم زندگی ات را به هر چیزی تشبیه کنی، نشان دهنده ی چیزهایی است که در زندگی تو وجود دارند. زندگی می تواند پر تقالی باشد. یا به طعم توت فرنگی و یا به طعم شیر.

به زندگی ات نگاه کن ببین چه طعمی به ذهنت می آید.

ممکن است زندگی تلخی داشته باشی یا زندگی ات غم انگیز باشد و طعم خوبی ندهد. بیشتر ما چنین هستیم. فکر می کنیم دیگران بهتر از ما زندگی می کنند. فکر می کنیم آن ها که پول دارتر از ما هستند، طعم زندگی شان

بدهد. یا این که چه کار کنیم که زندگی طعم بهتری داشته باشد.

زندگی مثل مواد اولیه ی غذا می ماند. برای پختن غذا، اگر طعم دهنده هایی مثل نمک، فلفل، زردچوبه، دارچین و زعفران نباشد، غذا خوشمزه نمی شود. در زندگی مواد اولیه را در اختیار قرار داده اند، ولی طعم دهنده ها را باید خودت پیدا کنی. پیامبران و دانشمندان علوم زندگی، کارشناسان معرفی این طعم دهنده ها هستند.

مهم ترین طعم دهنده ی زندگی حضور خداوند در تک تک لحظه های زندگی ماست

طعم خدا

مهم ترین طعم دهنده ی زندگی حضور خداوند در تک تک لحظه های زندگی ماست. اگر خداوند را از زندگی ات حذف کنی، فقط زنده هستی، اما زندگی نمی کنی. حتی در لحظه هایی که به نظرت می رسد شاد هستی، شادی نمی کنی. در واقع شادی اصیل در کنار

زندگی ماست. خداوند شادی و آرامش است؛ طرب است.

اما به نظر من می آید حالا فقط اجازه دارم بگویم چه چیزهایی به ما امکان می دهد تا حضور خداوند را در زندگی خود احساس کنیم. ایمان به خدا، ایمان به مهربانی اش، ایمان به بخشندگی بودنش، ایمان به توانا بودنش، ایمان به این که تنها اوست که می تواند کارهای ما را سامان بدهد و در مشکلات ما را یاری کند و اولین و آخرین کار و راه ما برای کسب آرامش در زندگی است. پرستش خداوند به عنوان آفریدگار همه ی هستی، راهی است که طعم زندگی ما را دلچسب می کند.

باور حضور خداوند در زندگی، ما را از خطا باز می دارد. باور به مهربان و بخشندگی بودنش، به ما اجازه ی بازگشت از کارهای خطا را می دهد و اعتماد و توکل به خدا، ما را در برطرف کردن مشکلات زندگی و حل کردن مسائل آن یاری می دهد.

حضور خداوند در زندگی، ما را از احساس تنهایی و بی پناهی نجات

می دهد. وقتی زندگی ما طعم خدا بدهد، چگونه می توانیم تصور کنیم زندگی ما آرام و قشنگ نیست؟

من نمی خواهم و نمی توانم درس خداشناسی بدهم، اما می توانم بگویم یکی از مهم ترین مهارت های زندگی که معمولاً کمتر از آن حرفی زده می شود، «مهارت ارتباط با خدا» است. بله ارتباط با خداوند هم به مهارت نیاز دارد. بخشی از این مهارت ها را باید از روحانیان و آموزگاران علوم دینی یاد بگیرید و به من اجازه بدهید در شماره ی بعدی به بخش هایی اشاره کنم که در حدود دانش ناچیز من است.

دربار، با دریا یکی شدن است. باید در کنار دریا بنشینیم و به بازی آب و ساحل نگاه کنی. خودت را ساحل کنی و اجازه بدهی آب هم با تو بازی کند.

تو خوش بخت تر از ساحل هستی. چون ساحل نمی تواند به آب بپرد، اما تو می توانی بپری توی آب و با آب یکی شوی.

حالا که از خدا به عنوان بهترین طعم دهنده ی زندگی نام بردم، به هر چیز دیگری که فکر می کنم، در برابر حضور خدا در زندگی، کم رنگ است. چون که صد آمد نود هم پیش ماست. یعنی وقتی خدا را داشته باشیم. همه چیز داریم. خداوند طعم و رنگ و بوی

شیرین تر از زندگی ماست. ممکن است پدر یا مادر را از دست داده باشی و فکر کنی، کسی که یتیم نیست، زندگی اش از زندگی تو قشنگ تر است.

ممکن است در خانواده ات کسی به بیماری سختی دچار باشد یا یکی از اعضای خانواده ات به درد اعتیاد مبتلا باشد یا در زندان باشد. در چنین صورتی می دانم که احساس می کنی زندگی ات خوش طعم نیست.

نمی دانم تا به حال از این پنجره به زندگی نگاه کرده ای یا نه؟

حال بیا ببینیم زندگی باید چه چیزهایی داشته باشد که طعم خوبی

هوا همیشه قسمتی از شماست

بررسی پدیده‌ی گرم شدن زمین

گازهای گل خانه‌ای

گازها، نورفرو سرخ را جذب می‌کند. جذب انرژی توسط مولکول‌های گاز سبب جنبش مولکول و افزایش انرژی آن می‌شود. وقتی این اتفاق در مقیاس بزرگ رخ دهد، مانند این است که زمین را با یک پتو پوشانده‌ایم؛ دمای کل نواحی زمین افزایش می‌یابد. این پدیده «اثر گل خانه‌ای» و گازهایی که در آن مؤثرند، گازهای گل خانه‌ای نامیده می‌شوند.

ما در این سال‌ها، آن قدر کربن دی اکسید به هوا فرستاده‌ایم که گیاهان نمی‌توانند با سرعت کافی آن را پاک کنند. دانشمندان می‌گویند دمای زمین در حال افزایش است. (تحقیقات نشان می‌دهند، بین افزایش میزان گازهای گل خانه‌ای موجود در جو با گرم شدن کره‌ی زمین ارتباط مستقیمی وجود دارد.)

عواقب افزایش دما

گرم شدن زمین، باعث آب شدن یخ‌های قطبی می‌شود و میزان قابل توجهی آب شیرین به اقیانوس‌ها اضافه می‌کند که ممکن است باعث تغییر عمده جریان‌های اقیانوسی شود. این که تغییرات مزبور چگونه روی آب و هوای زمین تأثیر می‌گذارند، هنوز مورد بحث دانشمندان است و در این مورد نظریه‌های

حالا ما انسان‌ها داریم این تعادل را به هم می‌زنیم. با آغاز انقلاب صنعتی در نیمه‌ی قرن نوزدهم، روز به روز نیاز بشر به انرژی و مصرف سوخت‌های فسیلی نظیر زغال سنگ، نفت و گازهای طبیعی، افزایش یافته‌است. برای سوختن این سوخت‌ها، اکسیژن لازم است. وقتی آن‌ها می‌سوزند، کربن دی اکسید تولید می‌کنند.

کربن دی اکسید و برخی گازهای دیگر نظیر بخار آب و متان موجود در هوا، مثل شیشه‌های یک گل خانه عمل می‌کنند. شیشه‌های گل خانه، نور خورشید را از خود عبور می‌دهند، ولی گرمای آن را در خود نگه می‌دارند. به این دلیل است که گل خانه‌ها این قدر گرم هستند.

به‌طور کلی، زمین ما از انرژی وارده از خورشید، گرمای خود را به دست می‌آورد.

زمین مقداری از انرژی خورشید را جذب و باقی آن را منعکس می‌کند. در طی این فرآیند، طول موج نور تغییر می‌یابد. بعضی از گازهای موجود در جو زمین، این تابش خروجی را جذب می‌کنند. این تابش عمدتاً در محدوده‌ی فروسرخ است. مولکول گازهای گل خانه‌ای، بسیار بیشتر از سایر

وقتی شما تنفس می‌کنید، هوا از طریق کیسه‌های هوایی وارد رگ‌های خون شما می‌شود. هوا حالا قسمتی از بدن شما شده و آماده‌ی کار برای شماست. هر بافت و اندامی، مخصوصاً قلب و مغز شما، به مقدار ثابتی اکسیژن برای انجام وظایف خود احتیاج دارد. در داخل بدن، گاز کربن دی اکسید، به عنوان یک محصول به درد نخور، به وسیله‌ی اعمالی مثل هضم شکل می‌گیرد. کربن دی اکسید از طریق ریه‌ها به هوای بیرون فرستاده می‌شود.

هوا همیشه قسمتی از شماست و هوایی که شما از طریق بازدم بیرون می‌دهید، قسمتی از هر کس دیگر نیز هست. اگر هوا قابل دیدن بود، شما می‌دیدید که چه‌طور هوا همه‌ی ما را به هم پیوند می‌دهد.

حیوانات اکسیژن می‌گیرند و کربن دی اکسید پس می‌دهند. گیاهان کربن دی اکسید می‌گیرند و اکسیژن آزاد می‌کنند. حیوانات و گیاهان باهم جو ما را در تعادلی کامل نگه می‌دارند. نکته‌ی قابل توجه این که آن تعادل برای صدها هزار سال ثابت مانده است.

مختلفی وجود دارند. از جمله‌ی این نظریه‌ها، بالا آمدن آب دریاها و در نتیجه، رفتن مناطق ساحلی و جزایر زیر آب، و رقیق شدن آب اقیانوس‌ها و در نتیجه افزایش باران در تمام جهان است.

به علاوه، بسیاری از گونه‌های جانوری با تغییر سریع آب و هوا منقرض می‌شوند و توزیع جغرافیایی بسیاری از این گونه‌ها نیز تغییر می‌کند. زیرا گونه‌های جانوری با تغییر آب و هوا به سمت مناطق جدید حرکت می‌کنند. بنابر گزارش مجله‌ی «نشنال ژئوگرافیک»، تا سال ۲۰۵۰ بیش از یک میلیون گونه‌ی گیاهی و جانوری در معرض انقراض خواهند بود.

برخی از دانشمندان، افزایش طوفان‌ها و گرد بادهای سهمگین را یکی از نتایج گرم‌شدن کره‌ی زمین قلمداد می‌کنند. اغلب کارشناسان اقلیمی معتقدند که این روند می‌تواند به وقوع خشک سالی‌ها، سیل‌ها، بادهای گرم و توفان‌های مهیب‌تر منجر شود. تغییر در نوع محصولات کشاورزی که مشکلات اجتماعی و قحطی را به همراه خواهد داشت، از دیگر عواقب افزایش دماست.

راه‌های مقابله با افزایش دما

درباره‌ی این که چه‌طور زمین، هوا را برای زندگی به مدت طولانی مناسب نگه داشته است، چیز زیادی نمی‌دانیم. ولی مسلماً می‌دانیم که داریم آن را تغییر می‌دهیم. ما نمی‌توانیم خطی بکشیم و علامت بگذاریم که کجا هوا تمام می‌شود و ما شروع می‌شویم. هوا قسمتی از ماست، ما هوا هستیم. اگر

می‌خواهیم که به تنفس این ماده‌ی حیات‌بخش ادامه دهیم، باید به یاد داشته باشیم که هر کاری با هوا بکنیم، با خودمان کرده‌ایم.

خوش‌بختانه، بیشتر کشورها درصدد آن هستند که صدمه‌زدن به هوا را متوقف سازند. دولت‌ها قوانینی را به تصویب می‌رسانند تا گازهای خارج شده توسط کارخانه‌ها و ماشین‌ها را کنترل کنند. سوخت‌های تمیز جدیدی آزمایش می‌شوند تا جای سوخت‌های فسیلی را بگیرند.

برخی از دانشمندان، افزایش طوفان‌ها و گرد بادهای سهمگین را یکی از نتایج گرم‌شدن کره‌ی زمین قلمداد می‌کنند

به جز «معاهده‌ی کیوتو» که متأسفانه سریکا به شکلی خودخواهانه آن را امضا نکرده است که در سطح بین‌المللی به کاهش کربن دی‌اکسید می‌پردازد، در سطح خانگی نیز برای کاهش کربن دی‌اکسید اقدامات زیادی می‌توان انجام داد. روزانه میزان زیادی کربن دی‌اکسید به علت مصرف انرژی در خانه‌ها تولید می‌شود که به راحتی می‌توان این میزان را کاهش داد.

برای مثال، بسیاری از ما ماشین لباس‌شویی را قبل از پر شدن روشن می‌کنیم و میزان قابل‌توجهی انرژی را

هدر می‌دهیم. استفاده

از لامپ‌های کم‌مصرف

که عمری طولانی دارند،

به جای لامپ‌های معمولی،

هنوز چندان معمول نیست؛ با

وجود این که استفاده از آن‌ها

مبلغ قبض برق را تا حدود زیادی

کاهش می‌دهد. یادآوری این نکته

بد نیست که در شهر تهران پسماند

مواد غذایی کمی بیش از ۷۰ درصد کل زباله‌ها، گزارش شده است. این مواد «زیست‌تخریب پذیر» هستند. از تجزیه‌ی مواد زیست‌تخریب پذیر به وسیله‌ی موجودات ذره بینی، «زیست گاز» تولید می‌شود که به‌طور عمده متان و کربن دی‌اکسید است.

اما می‌توان کارهای ساده و مؤثری انجام داد. مثلاً، هنگام دور ریختن زباله‌های خود، کاغذ و مقوا، شیشه، مواد پلاستیکی و قوطی‌های فلزی موجود در آن‌ها را به‌طور جداگانه در ظرف‌های ویژه بریزید. نگران این نباشید که این زباله‌ها در ماشین شهرداری دوباره با هم مخلوط می‌شوند! وقتی تفکیک زباله‌ها توسط شهروندان به صورت یک اصل رعایت شود، جداسازی زباله‌ها هزینه‌ای در بر نخواهد داشت و بازگردانی مواد موجود در آن‌ها آسان‌تر و به صرفه‌تر خواهد بود. شهرداری هم در این زمینه جدی‌تر خواهد اندیشید.

برخی از مردم برای استفاده‌ی کم‌تر از اتومبیل، سوار دوچرخه می‌شوند و یا از اتوبوس، مترو و وسایل حمل و نقل عمومی استفاده می‌کنند.

همه‌ی این کارها کوچک به نظر می‌رسند، ولی در کاهش گرم‌شدن زمین موثرند. جلوگیری از روند گرمایش، فقط با «کاهش مصرف انرژی» و

«استفاده‌ی مجدد و بازیافت منابع طبیعی» امکان‌پذیر است و این همه تنها با همکاری تک‌تک ما میسر خواهد بود.





” استان گلستان از نظر داشتن دریا، پارک ملی و جنگلی تنوع اقلیمی، دشت و صحرا، آب و هوا و شرایط جوی مورد توجه است. در این استان اقوام متفاوتی، اعم از فارس، ترک، کرد، ترکمن، بلوچ، قزاق، سیستانی و ... با هم زندگی می کنند.

گرگان: مرکز استان است و برخی از مکان های تاریخی و طبیعی آن عبارت اند از: پارک جنگلی و زیبای الگدره، جنگل قرق که پر از درختان بلوط زیباست و در آن محل وسیعی بین درختان برای نگهداری از گوزن ها ایجاد کرده اند، جنگل و پارک جنگلی ناهارخوران با انبوه درختان سر به فلک کشیده ی زیبا، موزه ی گرگان، مجموعه ی کاخ آقامحمدخان قاجار، محله و بازار قدیمی و خانه های زیبای قدیمی با سقف های شیروانی که با سفال پوشیده شده اند، امامزاده نور و

